

تَقْدِيرُهُ كَحَضْرَتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَلْيَ جَلَالَهُ وَعَمَرْ نُورَالَهُ

بلکِرِ جَانِ مُسْتَقْرِمِ وَكَارِيَكَهِ درِينِ فَنِ كَرِدِم  
مِنْزَارِ آنِ طَبِيلِ شَيدَهِ اَسَهِ مِنْ خَارَهِ  
عَمِينَ شَدِ بِنَجَادَهِ پَوَے تَلَاثَتَ آخَرِ  
آشَائِيمَ شَدَ اَزِيزِ فَدِيهِ مُحْبَبِ رَقِيبِ  
يَا قَمَرِ بُوَسَهِ خَوَشَهِ چَولِ بِهَوَأَخَاهِي لَفَتِ  
مِنْ بَغْرَمانِ بَهْرِي سَرَوَانِسَتِ خَالَتِ  
كَاهَشِمَهِ مُجَبَتِ بَدَلِ اَزِدَاهَهِ خَالِ  
زَنَدَهِ باَشِهِ شَهَدَهِ بَهْرَهِ عَمَانِ غَنِيَ  
اَبَرَهُتِ سَخَتِكِرَهِ سَخَنِ دَانِي شَاهِ

وَأَوْرَازِنِيتِ عَنَوانِهِ مِنْ اَسْتَاَيِيْسِ كَهِ بَظَهَرِ

نَادِهِ خَوَشِ بَنَامِ تَوْمَعَنِسَونِ كَرِدِم





# فہرست تقاریب سخنوارین باحکام

نمبر	عنوان	تالیف	تاریخ
۱	آصفی	والاجناب فضیلۃاب - مولانا عبد الجبار خاں صاحب منتظر کش	۱۸۷۳
۲	زہری	والاجناب فیضاءاب - مولوی محمد عفضل صاحب ناظم	۱۸۷۴
۳	سخا	والاجناب فیضاءاب مولوی حامی علی سکریر تیبلیزی تفسیر حسن رضا صاحب طالرجمہ	۱۸۷۵
۴	شاد	عالیجناپ سخا القاسب - جہاں احمد بھین لہٰشہزادہ کرشن پر شاہ بھا جی - سی - آئی - ائی - پیشکار دولت آصفیہ	۱۸۷۶
۵	شسی	والاجناب فضیلۃاب - مولانا سید محمد اشرفت صاحب پر فخر	۱۸۷۷
۶	شوکت	کلئیہ جامدہ عثمانیہ سکرکار عالی	۱۸۷۸
۷	ظیفہ یا بہ حسن خدمت (صدر حکیمی یا لگکاہ)	والاجناب فیضاءاب - مولوی سید کاظم علی صاحب بلگرامی	۱۸۷۹
۸	خینا	عالیجناپ - فضیلۃاب - مولانا نور الفیاض الدین صاحب	۱۸۸۰
۹		معجزہ کرن مجلس عالیہ مدالت سکرکار عالی	

حسن تقید نیست بر افکار شاعر حسپ طال  
وزن لولوے سخن غیر از سخن سنبه محال  
گرده را برد داز او پسیرای حسن و جال  
فکر ما قدر ربط تقید است ارباب کمال  
امن بو دو دیباچه حسن گلستان خیال  
بود مارا هم کامین مستحق فکر سال  
ایں دو ماریخی است وزون و درتب حسپ طال

از دل است که راهه هر کیم فیق با کمال

با تو می گوییم سخنور پیت تقدیر طی سخن  
قدر گوهر شد بدندایا بد اندر جو هری  
هر یکی زینه از زنگی فکر ما نقش کشید  
فکر شان تقید تصور ملاعثت در سخن  
آن بو دلبسم اسرار عنوای سنگرای و لآ  
نظر هر کیم با هنر مراد است تاریکه لطیف  
چون بحیب فکر برید مندا آمد غیب

را قدم تقیدید افق کار پر و لآ اهل سخن

گوش گردیں کرو بیت کن سخنان کن  
سخن نگه دار و سخن را زنگی عین الکمال

(۱) **اصفی** - والا جناب فضیل ہمابو لاذ اچمہ بختیار خان صاحب فن فلسفہ و فرموده صرف فناص مبارک

کر جلاش خیره بینی چپشیم ہوش فرقان  
بدر تو انوار عدلش بر ظلمت از جهان  
آفتاب پ شهریش شد در جهان بد تو فشاں  
دار عطر حیدر آباد است دار کاملاں  
این رمان مکان کن دار دشنروغ آسمان  
عنت افزایے کمال ہوش و عقل بر ترال

صلیو عشق ہمایان علیمیان بھا در خبرست  
تیر عالم فروز چپ سخن اصنعت جاہیت  
از دنای سطوت او وزیر شکوه سلطنت  
کر دو است آباد افکیر کن زائل کمال  
از درجہ د کاملاں پون رکشنان بینی فرع  
قد، و دن عالم و مصل و پا پسخ اهل فضل

بی نیازند اهل علم از فیض و گر خسروان  
قد ریح کو همچشم و لامه کرد و داشت  
تو شاه پیشتر شده دیدار شاه دنس و مجنون  
نقش بسته از همان صورت که دادندش نشان  
سری او در دیده اهل نظر باشد عیان  
از دم اعجای بکش نقش را و دار در زان  
از گل هر عضوا و دیده بهار سبک خزان  
دسته بند و فکر او مغز خیس ایل قدریان  
سایر شش پرداز و از خسته تی جاده ایان  
پست شد پیشیش سر، بلال شاه خا و ران  
خان ماسش چون نقش بسته ایکل عنقرشان  
از سوادش پر تو ش چون هم گردیده عیان  
کرده در هر عقده ایش صدمات و تابان اینهان  
تیخ، نوار و قدم گردیده از رو پر توفشان  
می خود و سیلی ز سوچ زنگی او با غم جنان  
خفت در آن غوش حیرت چشم را و آینه های  
نشیش ای از بگنا و ایست از حیرت عیان

میکند دارانی و گنجینه افشا نی بدل  
زان گرامی گو هر ای تجهیز علم است و فضل  
چشم او چون کرد آهنگ سفر در لکه خواب  
آ فردن بر خانه اعجاز پر دار و آلا  
پیش نیشش نقش مانی صورت بی معنی است  
اوست صورت بند معنی از کمال قدرت  
از بہار حسن پیش و لامه چون هنف است  
از گل الماظ و از بوسے صحنه تازه کرد  
زان قدر عنا که پیش سدره طوبی ایکی است  
ز احمدی سراج لالا و آن نقش بست  
از سوادش بوسے غیر در دماغ دل رسید  
آنکه از وشمس تفسیر چال روست اوست  
آنکه از ولیل شان گیسو شر پیدا بود  
زان تاب جبه انور می که نقش بست  
از گل شاد اپ رخسار بی گلشن دهاد  
پیکر چشم رای اینه داریش چون پیست  
ز گش کر محل ما زاغ الهر پرورد بود

صورش پرداخته کلکش چپشم روشنان  
شعله اونقتی هست از بیج عمر جبار دادان  
صرف کرده در سپید آلبش بیاض چشم جان  
رنگیت از نقاش شنک بزرگم شو قی عاشقان  
گو هر خسته نثارش شد ز ملک کوهشان  
گو هرین سکنه چو پوین داشت آن بیج دهان  
تشنه دیار او و مانند چشم دهن کار وان  
چشم مو سے گردیده سے پر زمی سے پر وانه سان  
جوش زن شد از خطا و بیج عمر جا و دان  
از ادب شد بوسه چین اولی رو حانیان  
آصفی تن زن که تقریبیست بگرد و دهان  
نقاش رسموت کے شود بالفمش مصی نہ نشان  
ایچینیں نقشے نہ نشته بچکس زانی زبان  
در جزوی خیر ما دایت شود باع جنان

خواب آن ج پشم جهان ہنیشن که بیداری بود  
لعل سیرابش که برا آور دود و داشت داشت  
از پی نسلی او خوتا رید دل را کرده حل  
از شکر خندکش که سر بر میز داشکان نمک  
نقاش سکنی گو هر دناری نور جون پیست  
کرده از بیج تیشم لعنه او آشکار  
گریفتند بی سمعت کنغان دران پیاوه ذقن  
گر دنی عالی که نور اوست نیچوں شمع طاو  
از کنیت دریا فراش سکنکسا و نقاش کشید  
و اد چدن نقاش کفت پاسے مبارک ر اطراف  
ا ز ادب هر فوشی بر لب گفت تاره  
ا کش رقصویر جان د توکنی تقریبی نقاش  
فاسخ گویم بو الجیس نقشے پستی سایه والا  
خد میت خاص قودر درگاه حق گرد و قبول

نقاش سال او بلوچ طبع بستم اینینیں

ایل سر اپور بقش قلبه دین جان جان

## (۱۲) زمہری - والا جناب پیغمبر مولیٰ محمد علیٰ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖہ نَبَّاٰ تھے۔

ز بھر و لا در بہشت من است  
لگا ہے کہ در در شوہر علیہ السلام  
و سعیم در عین ماہ میک دلایا  
مزید است سخشن بر و سه کلام  
سخن آن زین ہمدردان ا غرض  
آ ناقش بیل است نلقت عظیم  
کرد است بجا فخر و ہر ناہر او  
بہر نامہ بجز است و غرض قدر  
بہر نکس کر دست است زنگین فسلم  
و خوبست کشید از سراپاے او  
پان کامش در جہاں شوکتے  
کے بے بہر رفتست زیں ہر در  
و ہر کس کہ بینید جا شس خواب  
شربت چون بد و راست المدحفو  
کہ در جو بت آمد چین آب خوش  
ز کا کب تو دیدم سراپاے او

ز ہر بھر ما ہی بیست من است  
گرفت من اذ دیدم کہ نکستہ چین  
ز ہر در کہ من بر گر کشم نقاب  
ہمین نیست بے عیسیٰ پرہم تمام  
کشم حمد دادار جان افسریں  
شد مخت سخن بیچ کریم  
غدا باد جسامم بر اسلام ہوا  
ز ہر خامہ حمد است و نعمت رسول  
شد آنکس کہ اندر سخن در عجیس  
ولیکن مدید است بالاے او  
بہر کیک شد اندر ادل دوستے  
و دیست بنام تو بود این گھر  
ناز چہرہ باہر یکے بے نقاب  
ز قربت کہ جہش پہنند بنور  
سبارک والا بر تو این خواب خوش  
چوچشم تو دید است بالاے او

گر جستز بخون تا به ناید نگار  
 بخون جستگرد که خونا به بار  
 نه هر کس مزرعه نگاریدن است  
 خورد خون و یک سعل آرد بست  
 مداند که آن را چسان آورد  
 مداند چه دارد رشادی عنص  
 که قاصر بود در بیانش زبان  
 ز تا پیش خجل عارض ماه و هور  
 که بہتر نیاید ازان در خیال  
 دشائی بیان از قصور زبان  
 که گردد و عابر طفیل اشر قبول  
 سخن را بگردون توئی آن تاب  
 که اندر سراپا سخن گسترشی  
 باشند نخند زان ایانکه سازی بجاست  
 که بهشت شر زند پسرخ عالی جانب  
 په تهبا تھا صافے طبع تو شد  
 ن آن که تهبا خورد خود برد

بود گرچه اندر نگاه تو یار  
 بیسے خون جگرد که بستی نگار  
 نگاریدن کوینه کاویدن است  
 لکته کوه ها او بلند وز پست  
 هر کس که بینند ضیا می برد  
 هر آن دیده و رهیند از کیف و کم  
 بود دیدن آسان و مشکل بیان  
 چود نوجسمش بیانش پنور  
 بود طفسه فرجیج نو بر بشال  
 ناطفت زبان فرسته اندر بیان  
 تو هستی سراپا نگار بر رسول  
 سر و در بلا غلت رطیح تو آب  
 تو از نکره سنجان گرامی تویی  
 باکن نعمه حیثند املک نازی بجاست  
 چو کمد ترا ام پرورد ولت بخواب  
 نه تنها گواصه طیح تو شد  
 بین هرچه آید با خوان خورد

نشاند است گوہر که از گنج راز  
مرا نور در پشم از نهضت آن  
نمودسته فی زاغت پر رشت  
که قاصر بستاین خند فکر من  
ز گنج خود ممداد دامال آپین  
نمد و نعمت پر چشم باشد

که آمد سلم بر پیانش فسراز  
تر چشم روشن شد از اصل آن  
بینید ہر انگل که این گلشت  
شانجام تقریب بر ذکر من  
ولیکن ولاسے سخن آفرین  
نوشتم که از خدا عرض ہیں

سخن مختصر زمہری کن که بس  
بر فتن خبر را دیا بگ جس

### (۳) سخا و الاجتاب فیصلہ حب بولوی - حاجی جلیل سید نظیر حسن صاحب

بیشمال دیبے ہمال دیبے نظر  
آنتاب عقل و دین ز دستیز  
در فصاحت باج خواه و دین گیر  
کثرت از ایجاد ای او وحدت نظر  
در کنایاتش صراحت جا بے گیر  
شاہزادے نشاندہ برسیر  
شورشوش باعذالی صنیر  
حرف حرفش دل را و دل پدر

ذات والا سے دل اسے نامور  
ماہتاب علم و فن ز دستیز  
در بلا غفت هاج بخش و تاج و در  
وحدت از رطاب او کثرت نشان  
اور صراحاتش کنایت جسلوہ گر  
و دچ تصوری بلا غفت نعمت ہست  
بند بند بخش بالا بل ہمسو ا  
قطع لفظش طان فزا و جان نزار

مگر جس نز بخون تا به تا پدر نگار  
 بخون جگر شد که خون اپه بار  
 نه هر کس سر لای نگاریدن است  
 خورد خون و یک محل آرد پست  
 نمندند که آن را چسان آورد  
 نماند چه دارد شادی و شرم  
 که قاصر بود در بیانش زبان  
 زتابش خجل عارض ماه و هور  
 که بیتر نیا پیدا زان در خیال  
 نه شاکی بیان از قصور زبان  
 که گردد و عا بر طفیل اش قبول  
 سخن را بگردون توئی آن تاب  
 که اندر سر را پاسخن گسترشی  
 باشند نخمه زان اندک سازی بجایت  
 که هستش زند چیز عالی جانب  
 په تنها آنها ضایع طبع تو شد  
 نه آن په که تنها خورد خود برد

بود گرچه اندر نگار و تو پار  
 بله خون جگر شد که بستی نگار  
 همگار پیدان کو سینه کا ویدن است  
 کند کوه ها از بلند دز پست  
 هر آنکس که بینه خیا می برد  
 هر آن دیده و ریندا از گیفت و کم  
 بود دیدن آسان مشکل بیان  
 چو در تو جسمش بیانش پور  
 بود خسرو ز ترجیح نوبت شال  
 نه لطفت زبان فرسته اندر بیان  
 تو هستی سر لای نگار پرسول  
 سز و در بلاخت ز طبع تو آب  
 تو از نکره سنجان گرا می تری  
 باش نعمه حیثندانکه نازی بجایت  
 چو کمد ترا پیچود دلت بخواه  
 نه تنها گواه طبع تو شد  
 بسین هر چه آید با خوان خورد

شاند است گو هر که از گنج راز  
مرا نور در پشم از نهضت آن  
غودسته فی رخ است و روشن  
که قاصر است اینچ شد فکر من  
ز گنج خود ممداد ام تا چنین  
زمد و نوش پسر پا است ای

که آن قدر بر بیانش فراز  
تر را پشم روشن کشد از اصل آن  
بینید ہر انگل که این گل کشت  
شانجام تقریظ بر ذکر من  
ولیکن ولاسے سخن آن از  
نوشتم که از خدمت عزیزین

سخن بختصر زمہری کن که بس  
بر فتن خبر بردا دیا گی جس

### (۳) سخا و الاجناپ فیض کتاب بولوی - حاجی حکیم سید نظیر حسن علام حب

بیشمال و بیه چال و بیه نظر  
آن تاب بقل و دین و مستقر  
در فحص احت باع نه ام و بدان گیر  
کثرت از ایجاد ادو وحدت نظر  
در کنایاتش صراحت جای گیر  
شانه سخن نشانده بر سر  
شورشترش با عنادی صیغیر  
حرف نهضت و ربا و دل پذیر

ذات و ولاسے نامور  
ماہتاب علم و فن ز دسته فی  
در بلاغت ملاج بخشش و ملاج در  
وحدت از رطنا ب او کثرت شال  
در صراحاتش کنایت جمله گر  
و چه تصویر باغت نقش بست  
بند بند بخشش بابل مل ہمنوا  
نقش لطفش جان فرا و جان نواز

در خیا هر شوشه اش هر نیز  
پسکا و از بسم الله روشن ضمیر  
وال از درجات هننه مستنیز  
واوزی واد المغل عن راه گیر  
حاسد الخیل ز رسکی شهر  
ایسے ہای تو علی یہ مد ہم ضمیر  
لام از لیس ~~ب~~ مثله بر سر کیز  
نشاش جسد تفییر پرسیر  
نظر او نظر نظری ناظر  
خود بود بگزیر مراعات النظیر  
کو هر ما ریخ طبعش ناگزیر

در صفا ہر نقطه اش ما و تمام  
ہنر کا و از اعود ~~گ~~ بس زار  
جیم از جنایت اندیں ستمار  
پسے او سے ھو الله را ہیر  
ولے نزد نادر بدایت شتر  
طاسے با طوبی لھمود مز سے  
کان از گذت علی ھر تاجدار  
مند اش کل ز تزیں چیل  
نزرا و نشر طبوری را ظہور  
بھر این نقشے کہ در بحر دل  
غوطہ ز دلکرم تھا کار و بروں

یافتم در سال <sup>۲</sup> استمری مصرع

علیہ پاکی <sup>۳</sup> محترم بے نظیر

(۳) شاد عالم باب عبل القاب راجیہن سلطنه رکش شاہ بہرامی سی لی کی پیکا سلطنت

فتش بستی ز سراپاے رسول عربی

علیہ پردازی اعضاے رسول عربی

صورت چهرہ زیدے رسول عربی

باک اثر ولا خوش بزرگت رستے

قصیدہ ان سلفت چون تو نکر دندھنیں

بر صدر قرطاس کشیدی دلکش

حسن تکالیج تکارے رسول عربی  
 ہمچو آئینہ زمینہ کے رسول عربی  
 عکس از قاست عناۓ کے رسول عربی  
 خوش طراز فتنہ بالاۓ کے رسول عربی  
 گردہ نقشہ کنپاۓ کے رسول عربی  
 جنبش ابر و داہمہ کے رسول عربی  
 سی شود والد و شیداۓ کے رسول عربی  
 شد مقابل قونپیراۓ کے رسول عربی  
 در دو عالم زکر مرماۓ کے رسول عربی  
 از تکاشاۓ سر پاۓ کے رسول عربی

بظر بول موسے نگاں جلوہ گرت  
 چشم خود شیدر جہاں تاب ز حیرت گرید  
 صفوہ آئینہ چشم تو برداشت چہ خوش  
 تکلیف اعجاز تو پر صفوہ دلہسا جن شید  
 بسر لوح جمین مدد و خور می بالست  
 چشم بد دور زدی نقش بچہ عنوانے  
 حسن صنع قلمت ہر کہ بہینہ بھملہ  
 مژده بادا بتاوے طوطی شیرین گھنوار  
 منتظر باش کہ یابی صلہ ایں خدمت  
 شاد گردید دل شاد ازین چلیک پاک

سال قصویر پراغفت نبو دہتر الرین

پکر نور۔ سیرا پاۓ رسول عربی

(۵) شمسی۔ والا جناب فضیلہ کو لا مانیہ شرق صاحب ہے و فیروز کلیر جامعہ عثمانیہ

کہ در پاۓ غزال ان ہر سی صحر است ز بخیرے  
 نباشد سحر را بانیر و اعجاز تا شیرے  
 تکیر دنوجوان شوخ پند ناصح پیرے  
 کہ ہر دیوانہ را در پا پردا نداز ند بخیرے

کہ امیں شوخ را یارب بود آہنگ تجیرے  
 بپیش و پیر من عشوہ خواب چہ بجا ید  
 حدیث دین بگوش اہل دنیا در بنی آید  
 خیال زلف جانان در دل کاشفتہ چون بتو

که زوش ترجیح اخیمن باشد زگلکیرے  
 که از هر شکار افکن بھر صحرات پنجیرے  
 که خند و خچه را بے بوستان از پادش بگیرے  
 دل آزادگان بر خود نگیرے و باره تدیرے  
 که سازد بینت پنچیر صیتا دز من گیرے  
 که می خواهد میان سرمه فراو و گلوگیرے  
 که گرد و تشنگان آپ حداں آپ شیرے  
 کجا شمسی کمان رانع کمان را میز نمیزیرے  
 نو آنچی بشلخ گل ندارد مرغ تصوری رے  
 که می دانند شوق بدلشی نگاہ پریزیرے  
 زکا ق مال می بخشند چخ و مال تو فیرے  
 چه خوش آهنگ لمعت زنگخواز لفڑت پیزیرے  
 کر مانی می ناید بر پر پر خویش تصوریزیرے  
 کجا باشد سهارا بر ریخ خورشید تنویرے  
 که یمود از بلاغت پر پر لمحه عرف تصوریزیرے  
 که بر خلق حسن در دست دارد دام تفسیرے  
 که بلیل است بر دسته دفعه کل حسن تجزیزیرے

نکوش تیز ترمی سازد این ہونہاں ما  
 اگر باشد جمال مل را پر جاست شیدلے  
 ز تائیرد عاے صحیح گام کا ہر جان یابی  
 رضا ہوئے خدا مست کش رنگ و عانبود  
 فریب گوشہ گیران می کشید در دام نادان را  
 ز پشم خوانا کب سرگمین او نمی نالم  
 حیات چاو دانی می دہ مال سملگا ران  
 شنگرا دستم پر و دخود را نگہدا رد  
 ز حیرت پیش آن گلگون قبا خاموش می نام  
 پیری تا کجا شمسی بود ذوق غزل خوانی  
 نوکے نفت کش تا گنج محسن بیشترا یابی  
 ولاء نعمت سخ آسا که از ساز غمیز د  
 چه خوش رنگ سرپاے بنی راجحت کلکاٹ  
 فروشخی پیش فکر شفیست طبع نکتہ سنجان  
 چه بہزادیست یارب آنکه از اندیشکه رگین  
 بزالف عنبرین فکر خوش بند د مضاین  
 چسان بسود فصاحت ترزبان حسن خوش

کمان قادر انداز کیه برآ هوزن دیرے  
 که بنا پید جلال موب کب شاه جهانگیرے  
 جو هر آپوے معنے در کندرا وست پنجیرے  
 که در هر پر دکه آهنگ می باشد بزم وزیرے  
 که نبود از خزانش نگ نخویلے و تغیرے  
 که در افلاک حاصل می نماید و مردم ویرے  
 که مرغان مین را بحیث گل هست بشیرے  
 که هر دل خسته را انجام بعمرست نیرے  
 چ خوش بند و نگارستان لعنت فقر تصوریه  
 بیان از سحر می شنید و از اعمال افقیه  
 که می باشد پیو آهور فتن صولت بشیرے  
 خود صہبیلے خون آلو ده را دشمن تغیرے

بود باز وسے فکرش در شکار معنی نفرے  
 کلامش بر جم خوشید بالاے علم دارد  
 چه دشت تها که در پشم غزالان حسرم بیتم  
 پ نظرم او فصاحت بالاعث نعمه ایگزو  
 دیم جان بخش اور اغ سخن را تازه می دارد  
 بگردون سخن نظرش حیان متاز بنساید  
 دل منع طرازان از نویش بر زبان بالده  
 ناند تنگی دل در سخن از دست فکرش  
 پشم قشیدان می نهد آگینه حیرت  
 بزری برق منع طرازان گرسون رنید  
 پر وسے خورد و گیران قوت نظرش بدان ماند  
 عدو از خنده گیر بیان نظرش خون کند دل را

پوش گوید و کاتریخ ایر نظرم کیون شمسی

طرازان حمله پکے ہم سرا پا پلک تصوریه

(۴) شوكت فلائج افیض کا بولی می کنم عزیز بگرامی طی خواہ جس خون پائیں کا و

پنجم العلام اغضنهیں دلسرز  
 کر عشق خدا وست بھرہ انداز

نواب عزیز خنگی دشیان  
 زیباست ولا تخلص او

تخریب و لا مجنت آموز  
روشن چون نهر عالم افزو  
چیزی که بحاجت است مرکوز  
زمیں نشود شد پیر بہرہ اندر  
اسعای ترش فضاحت آموز  
شکل مه چاروہ شب افزود  
تشیها شنی کنایه آموز  
هر نقطه بجنگیم حد پسند  
حسن مضمون او گاؤ سوز  
قدش تیرپنگا و دل دوز  
دز عارض پاک پرہرہ روز  
هر مطلب او مسترت اندوز  
خجلت دو بلند ہائے زر دوز  
داد دز جتوش پول سوز  
در فکرست سال بودم اموز

تفیر و لا مجنت آموز  
پر فکر بلند دو مرضانہ  
از لطف بیان او عیالت  
آورده پلشم حلیہ پاک  
تصویر ملا غفت هست ناش  
نویست بمن خود سرداپا  
با حسن صفات و استمارات  
پر سطرا پر زر کھشا نے  
لغظش شیرین چو جان شیرین  
رد الفعل کسان ابرد  
امنود ز لطف زلن شب دا  
نمیخچه بیان دل فریبے  
نقش بله اس سباده کاری  
پیدا است که نقشبند شیداش  
شوکت بجان بیت در ای

صد شکر که بر گنجی دل

تصویر رسول حبلوہ افزو

(۷) ضمیما۔ عالمجہا بقیہ سلیمان مولانا اوزفیہ اگرال دین صاحب پستہ کیون محبل علی لیسہ عدالت

کہ می دار د بھین صنعت تصویر اور اے  
نے کلکت کہ دائیم وزیرستان بود کادا کے  
نمایہ در روانی تیز و تند و چہت و پالا کے  
دل عشق چون سچیری بند و بفتر اے  
برار و گردہ ادگر دے نشاند خاکہ ازنا کے  
زمضموں بلندت می نا پک سپر اغلا کے  
گہے و نقش پاکے می نہ سرہ سرخا کے  
برنگاب شانہ صد چاک دار د بربازیں پاکے  
کند صد مو شگافی ہا بھن نقش پھیجا کے  
کند و نقشبندی کار خود مانند ہیسا کے  
کشد نقش مرقت بالگاہ ہے پھوڑیا کے  
مدادین قطرہ ما ریز و بکافذ اچھو عننا کے  
دو و پہاں بزیر سنبھلے چون مار دتا کے  
پکشہ آید بستہ مو شتمد ائمہ سوکے  
سند پا ر قلم و نقش (زمگار نگائی شاکے)  
کند کارے کہ سلا د تختش کلکت جکا کے

شایم لے والا آن کلکب صورت آفرینیت  
ہے میں دست پاکت پر ہر ہر ملحوظ صنعت شد  
زہے کلکت کہ در میدان صنعت بر سر کاغذ  
سو ارجامہ ات بر اٹھپ دست تو دریش  
(غبار آکو وہ خط) راجامہ ات گیر د بکار خود  
تعالے اشکر کے تیر خامہ ات در نقش بالا کے  
گہے و نقش سرکلکب تو سرہ آسمان سا یہ  
پنقش فرق د گیسوے سرے با مو شگافی ہا  
کشد تصویر گیسو مو ببو با طہرہ کا گل  
نی ترسنگت شیخ ابر و نے بجانبازی  
والا کلکت پنقش زہر چشمے می کند جادو  
زہے کلکب تو در تصویر اشک دیدہ پر فرم  
پنقش زلفت پیجا نے بستہ خامہ موئین  
پتصویر ایں و نقش جلاسے گو ہر دنداں  
نہیں افی کہ صوفیہن جامہ شکر و زنگار  
نایم خامہ ات و نقش چون ٹھہر بتوت

شود ز اپ سیا ہے در قمر دلش عرق نا کے  
عیان شد از خط عارض حدیث قدر ولایا کے  
بخیر مقدست رضوان جنت آرزو نا کے

ب تصویر عرق چون خامد انت ساز عرق رانی  
جزاک اللہ و لا ابستی چه خوش نقش را پسند  
جزاک خیر در درگار و حق مشتاق اعالیٰ

ضیا تاریخ تصویر بلا غلت صفت ہند

سر پا نور تصویر حبیب و حلیہ پا کے

### (۸) عاصی - والا جناب فیض آپ مولوی سعائی سید عبدالرازاق حب کاملی بیکور

کہ ہر ہینڈ کہ ادمی ناید اپھو شیدائی  
کہ از فکر تو می بارد ولا حسین ہلا کے  
کہ از نقش بھیشم آیجہماں عالم آرائے  
غد اگر دید طوبے بر طراز قدر بالائے  
مد پرم چو نتو در نظر آفرینان نظر کرائے  
نمایم آرزو مند لقا کیش را تمثیل کے  
بھر سر از سوا ز نقش گیو کیویست سوہل کے  
کشیدی نقش میدان نہر از نقش سیا کے  
کز نقش چشم دا بر دیش کند از حسن ایا کے  
ذار حیثیم موئے الحظہ تا پتختلا کے  
چمن پر شکر سوت تصویر چن نقش بروز دیکھ

چه خوش نقش بستی لے والا اذیار رعنائے  
دل عالم ھلکے حسن فکرت در سخن سنجی  
طراء حلیہ پاکش سزا پائے کند روشن  
بل اگر دا ان افواز د ورگر دوں عالم بالا  
این حسن سہرا پاٹے سخنور در سراپا پیش  
برین تصویر زیجا گرفت د چشم کے در در دل  
بھر چشم از نگاہ نقش چشم رشناش نوبے  
ہ نیچ ابر و د تیر نگاہ د نیس نہ فرگان  
چہ تصویر کشیدی در حسن از حلیہ پاکش  
بھیش نقش تو حیشیم محبوب تو در عالم  
زرنگ بزرگ خط سنبھل ز لعنت د گل عارض

اگر برقش ابر و میں فندہ چشم زمغاۓ کے  
کشايد گر برقش عارضش چشم تماشائے  
چون قش سرمه پشم فندہ چشم بیناۓ کے  
شو د بخول بپیش ن نقش زلف پاک لیلے کے  
دلے بندوز نقش پاک غلب و شکیلے کے  
نودی فرش را ہش زپے نقش کفت پائے  
طرازِ استینش جی شو د باما د لاسائے  
نیال نازکت راصوفیان نامند القائے  
درین عالم تجلد ویت خاید آں تمغاۓ  
بدر گاہ خداوندیست ابن نقش زپیرے کے

پہنیابی نہد بر طاق نیان یوسف خود را  
خوا باز گھے مژگان خود را حور در جنت  
بصیرت را بیفر زاید سواد دل کند روشن  
روسوے بیان ناقہ خود از پریشانی  
دل و جانم فرای صنعت دار دا شر در دل  
عیان از دیده ات نقش قدم ماش که چشم خود  
با گئے کشیدی در سخن نقش قباش را  
رمضانی ترا د انم ولا از غیب الہامے  
اگر صنعت چشمے کشايد خسر و ذیشان  
جز اسے خیر بابی در دو عالم اے سخن آ را

مجمع فکر عاصی می نامید رتبہ سالش
----------------------------------

سر اپا نور۔ نقشے حلیہ پاک کے سر اپا
-------------------------------------

(۹) عالیٰ - عالیٰ بنا فضیلہ آبوالناجیہم - محمد وحید الدین صاحب طہیب سرکار

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَّهُ عَنِ الْأَنْوَبِ  
كَيْفَ كَاهْلَكَ الْحَبِيبِ إِلَى الْحَبِيبِ  
مَدِينَةِ الْمَصْطَفَى الَّذِيْنَ الْمَعْبُوبُ  
حَمَلَوْهُ الْهِنَّاءَ الْمَوْلَى الرَّقِيبُ

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَّهُ عَنِ الْأَنْوَبِ  
إِلَيْهِ كَلَافَةُ الْأَطْعَافِ أَهْلَهِ  
أَكَادُهُ فِي لِسَانِ الْفَرْسِ يَحْمُوكُ  
عَلَيْهِ وَالْهِنَّاءُ وَالْقَهْبُ طَرِیْا

يُرْوِقُ النَّاسَ مِنْ حُسْنٍ وَطَيْبٍ  
 إِلَى قَدَمِهِ بِالْوَجْهِ وَالْمُصِيبِ  
 لِتَشْيِيهِاتِهِ فَتُؤَدِّيَ الْجَنِيدَيْبِ  
 بِشَأْوَعَيْرِ مَسْتَبُوقِ غَرِيبِ  
 مِنَ الْعَسْكِ الْمُصَفَّةِ وَالْمَرْيَبِ  
 كَمَا فِيهِ سُرُورُ الْقُلُوبِ  
 صَلَكِيهِ رُبُوْسَهَا مِثْلَ الطَّيْبِ  
 أَذَاهَا الْدَّاهِرَ كَالْغُصْنِ الرَّطِيبِ  
 وَاجْرَ عِنْدَهُ عَلَامِ الْعُنْدُوبِ  
 بِيَانِ الْبَارِعِ لِحَمْرَ الْأَرْبَبِ  
 لَا تَكَبِّرْ جَهَنَّمَ بِالْعَجَبِ الْعَجَبِيْبِ  
 خَلَقَ الْبَيْضَنَ عَنْ عَطْلِهِ عَيْبِ  
 كَمِثْلِ التَّحْرِيفِ قَلْمَنِ الْكَيْبِ  
 وَلَا يَنْسِرِي فَرِيقَدَهُ مِنْ أَدَيْبِ

يُبَيِّنُ فِيهِ حِلْيَتَهُ بِلَادَابِ  
 تَرَى مِنْ رَأْسِهِ فِيهِ بَيَانِجَا  
 فَأَضْفَعَ فَائِدَّا فِي كُلِّ بَيْتٍ  
 عَدَ افْرَدَ الدَّائِي عَرْبٌ وَجَعْجَعِ  
 أَشَلَّ حَلَوَةً لِذِئْبٍ مَكْلَاقِ  
 بِهِ لِعْيُونِ أَهْلِ الْفَنِّ نُورٌ وَ  
 سَكِينَ دَاءَ قَلْبٍ بِالْمَعَاكِفِ  
 أَكَيَا ذَامَعَانِ نَاصِرَاتٍ  
 بِلَادَ الْمَعَتِ يَوْمَ الْمَحَشِّرِ دُخْرِ  
 بِيَانِكَ فِي سِيَاقِ التَّظْمِنِيْكِيِّ  
 بِهِ كَافِلَكَ مِنْ شَرَقٍ وَبَرِّ  
 وَحَالٍ عَنْ عَيْوَبِ الْفَنِّ خَالِ  
 لَهُ أَشْرَعَ عَظِيمَ وَالْمَعَانِي  
 فَلَا يُؤْرِي زَنَادِكَ مِنْ أَرْبَعِ

بعَامِ الطَّبِيعِ قَالَ مُؤْمِنُونَ

جزَّاكَ اللَّهُ خَيْرًا عَنْ قَرِيبٍ

(۱۰) عشق - دا لاجھا ب فیض کا ب اوئی جو بیس سرناہ اپنی طبیعتی طبیعتی اوبے کا عالی

چہ خوش نقشے کی دل انکار اشنا  
سر پا بیست بال تصویر دلدار  
چہ یارے کو بود محبوب دادا  
دل ما از قریب خود بسے دار  
خطا بخشن عذر بیان گنه گا  
نکرواز پاستان غیر از تو اینکار  
که بخت خفتات را کرد بیدار  
کہ بستی در سخن نقشیں بد افوار  
چہ آسان کر دہ امن کار دشوار  
ببردی آبروے سرو گلزار  
قیامت رانودی نقشیں آثار  
کھنی آئیں نہ را پشتیش بہیوا  
بخشن پیکر ابروے خدار  
بنشیں آبدار چشم بیدار  
پتشاب گل رنگن خدار  
عیار چیز بیده سخ دنے بخشان

شفیق ما دلاسے نکتہ پر ور  
چہ نقشے حلیہ نورے سرا با  
چہ دلدارے کہ یا برائل ایمان  
چہ محبوبے کہ خالق عاشق اوت  
ریسمے بار تھیا نش کریے  
جز اکٹا اثر دلاسے نکتہ پر ور  
خوش خواب تو سے بیدار بختے  
جیں تمپریا و باشد بیوالع  
طراء حلیہ او بود مشکل  
بتصویر پستہ کسے ور وانے  
تعالی اللہ نقشیں قاست پاک  
ز تصویر جسین روشن او  
ببردی آب ششہر دودم را  
ز عالم خواب غفلت را ربوی  
شکستی رنگب گل را در گلستان  
ز نقش پنج و ناپ ز لفڑ مشکیں

ز نقش لب نودی حسن تکرار  
طرازے را در آ وردی بگفار  
سخن می ریز دا ز لعل گہردار  
ز تصویر فرم تصویر رفشار  
نودی خویشن را کفرش بردا  
پدر بابر محمد یافی بار  
هماند از کلام است حسن آثار  
ز درگا و حندا و نور جهاندار  
چو حسن مصلح ابر و سے ولدار

بتصویر دہان بیده اانے  
بلوح لسب ز تصویر داش  
پر مشال دہان پاکش سرور  
روہے کلکب روافت کرد پیدا  
بفتش اقدس نعمیں پاکش  
بین نظرم تصویر بلاغت  
از من تصویر دجھیت بد نیا  
جز اسے خیریابی در دو عالم  
مگار دسال دعشق سخن سخ

پشم پاکنا زیبے خاشق احتش

سر اپنور فتش انس طبیعته پار

## (۱۱) علامی - والا اجنا معلم لفظ اذاب فصحیج جنگنه کار سیمیں صعیدہ الگزاری قتلہ کار عالم

کشیدی بلوح سخن پیکرے  
سخن آفسنریتے سخن آویے  
نشد حلیسہ پر داز بی سرورے  
بصد شوق دیدیم ماکشرے  
نگرد اسے سخنور سخن پروردے

والا آفسنرین با در بہت  
کے از نیا کان بخرد این عمل  
ز کلکب همسر پر دران عجم  
در انکار پیش زیان در سخن  
و سے چو تون نکر پر اپے پاک

ندیدیم اچون تو صورت گرے  
 نباشد ترا در جهان هستے  
 ندارد هما چوتوبال و پرسے  
 نباشد ولا چون تو نام آدرے  
 بیار و لطافت ز شعر ترستے  
 بوشاد حسن را مظهرے  
 پرستی چو پسرا یه دلبرے  
 کشیدی بھین رتزم ندید و رسے  
 کلام تو بپاکند محشرے  
 نهود است چوں صنح اسکندے  
 ندوی ہ تیغ نگہ جو هستے  
 بد ریج داں انجپسیں گوہرے  
 بر اوچ سخن چوں سہ انورے  
 کشیدی بھین او انجشرے  
 زمزگان دلبر صفت لشکرے  
 زنی بر دل عاشقان نشترے  
 زادر دے خوبی در وسطے

باس حسن پر داز صورت گری  
 باس تازگی در سخن ہائے خشنه  
 بفکر بلندست بر امن خیال  
 بر اور ارق گیستی درین روزها  
 زبان فصیح و کلام است بلین  
 کلام است ز خلا قی حسن و جمال  
 نگار پیغمبر پر احمد از و ناز  
 بالفاظ خوش در سرایے حسن  
 پ تعریف آں قامت خوش خرام  
 پ نقش جیس خامرات نقش ماہ  
 پ تصویر آں حیشم مردم شکار  
 چودخان یارت ولا کسر ندید  
 کنی جسلوہ گر عارض پاک و را  
 با یاۓ آں حیشم ناز آنسیں  
 ندوی بسید ان سیماے یار  
 زمزگان یا بر تو اسے نقشبند  
 زهر مصروعت حسین خط آشکار

نیا پر چینیں جنس نہ تو از دیگر نہ سے  
نپاشد و لا چو نتو محدث گر کے  
برادراتی عالم شود فستہ کے  
ظراف کلام است آب پر زر کے  
ز من کر عزیز است بہ کشود  
خورد طالب او بلذت بر کے  
چو زلف نگار پری پیکر کے  
کشايد بر وست ز جنت در کے  
بخدمت کرسته چوں چاکر کے  
بدست آمد از بخت خوش گوہر کے

بجا نہ کر ام صنعت نازکت  
ز د ولت پسکه این نعمت رسول  
اگر و صفت نکرت کن خامہ ام  
نگارم برادراتی دل لئے و لا  
بماند چین ہشتہت یاد گار  
ز نخل کلام تو در رای غ بعد  
دعاے من است ایں که عمرت دران  
اگر حصید رفتن کنی زیجہان  
که تا در حضورش شوی با رای  
نو دیم خواصی و نکس ایں

## در آیینہ نگر علامہ

## بیس طیبہ باکش پیغمبری

(۱۲) کوکب و لا اجناد فضائی مولیٰ میز راهی پنجاں حسنه کاشانی ظریفہ باناظم مردم شاہی  
خوش خوابت و لا بیدار انجتی اگر ز و مدل  
که دار طالع بیدار از خوابت بدل اریاں  
که خود تعبیر اتفاقیت مقبول سخن سخاں  
یعنی طریقہ اپا نظر قشر صورت جاناں  
بماند قدر ایں لطیق سخن گوش زباند انہا  
بر ذوقے ایں لطفت سخن گوش زباند انہا

بشهر حیدر آبادم ناید جلسه ای را  
کسی دارد اگر دعوی گوای گوئے ای چگان  
اهی دانم در بخانیست کس جز خسرو دشیان  
نه فهمد لطف مضمون ترا کس جز نهر مندان  
نمدار ده نفیشت چون قشته در مگارستان  
ذبست از نکره سخان سلف کس جلیز نیز لای  
اسیر افت نفیش قد او سرد در بستان  
که از عکس مضماینست بمحفل در دش همیزیں  
و حسن مو شگافی ہے نفیش کا کل شجاعیں  
پائینے که شد حنین بیان پاسنگ نمیز ای  
ول عالم خبر دارد زنگ ناک ٹریک چگان  
بعضی تست در خوشید نور عارض تاباں  
بیکن صنعت زیبایے کلکت خوانده ام قرار  
ز هر کیک طلاق ز لغش ناید گوئے در چگان  
شجاع از سر جینے در چه سخن شب سر کنعاں  
ظلرع صحیح عیده ملکیت تصویر پر خنداں  
ز پاندا تان ان اقلیم عجم انگشت در زیر ایں

بر و بیر و نم از خود ذوق لفظ و معنی نفرست  
بچو گان می تکم بر و ده سبقت اشہب فکت  
نمید ام که می فهمد مضا میں بلندت را  
نمایند حسن المفاڑ ترا خیسراز سخن پر ور  
چه ساز و هسری ارزگان چیز چنعت کلکت  
نمیدم از سراپاے نیزی در پا رسی نظر  
ز طوق قمریش در گردین سرد و پن طوق  
آبکی نی کشیدی نفیش سیماے جمیش را  
بگاشن سبل ترا اسیر خویشن کر دی  
پرستی صورت شاہیں ابر و در سخن سنجی  
خوشان تصویر تیخ چشم پر کیان نگا و او  
بیکن از طاعت خود شید عالم عکس فطرت را  
بروئے صحف عارض ز مکتوب خط مشکیں  
طریز خامدات در عرصه تصویر خسارے  
بیشم نور عارض هبر و پوشیده در مغرب  
شجاع گرد شب دصل از سوا پر قش خلوب  
پ تصویر دهان پاک و تصال حدیث او

صد طے آفرین و شور تحسین سخن دلماں  
مضاینت لطافت خیر بمحوں فکرست ملماں  
علوٰ فکرست ہپا یہ انکار نعمت خان  
ظهورتی زماں طغیر و قشت و حاجی دو راں  
کزیں خوشتر نیا ید صورتے در خیز امکان

بگوئش مارسدن زین حسن تصنیف تو در عالم  
زبانست شستہ و پاک بیانت و اضع ولایح  
تعالیٰ اللہ مضاین لطیفیت در سخن عالی  
تمکت بر طرف دانم ولاسے نکتہ پر در را  
بجز اکال اللہ چہ خوش بستی ولا نقشے بلوچ مل

در قمر زد سال او بر بوج گردول خان کو کب  
سرایانور نقش پیکر زیبائے جان جان

### (۱۲) محیی - والا چنان فرضی مولوی میر حسرو علی چہاری - اوظیفہ مانیاں ختم عالم صفوہ

از شرق تا بغرب زمیں الاله زار کرد  
در گلگستان شریعتِ گل آشکار کرد  
با گنگ نمازِ صحیح چو از شاخوار کرد  
بچیر گرفت - کبک - فغان کر ہمار کرد  
دامان دشت را ہم نقش و بنگار کرد  
بر غلق - جلوہ - حست پروردگار کرد  
کز بہرا او زمانہ بے انتظار کرد  
افشا نمذلفت بزم جہاں مشکبار کرد  
فرمال پذیر و بمندہ پروردگار کرد

نظرت بجلوہ آمد و کارہ بہار کرد  
پیغمبر نبیم بعد شیرہ ہائے نفرت  
بیدار کرد سبزہ خوا بیدار را ہزار  
تجیسہ کرد - سار - بلز زید آبجو  
تفاسیر نامیہ زریا صین گونڈ گوں  
گویم پسرا نہ صاف کہ در قیدار گل  
آمد بروں ز پر وہ تفت دیں شاہے  
بنو دچھڑہ ظلمت شب گشت یک طرف  
مرد حسد اک کہ قوم شقاوت پر شود را

چندین هزار عابرشب زنده دارد کرد  
خاک سیاه را زیر کامل عیار کرد  
آوارگان بادیه را شهربار کرد  
شهر و هر و تاج سر و وزگار کرد  
پنهان و دم زکله حق استوار کرد  
هم غافلان میزد در اهون شیار کرد  
بر دشنان فسزو د کرم خرمدار کرد  
با هر که کرد عهد و فنا پایدار کرد  
شد کوه عزم قوم اگر سنگسار کرد  
احسان خواهر آنکه تو اندر شمار کرد  
وز ذات او زمین عرب افتخار کرد  
با قوم حق پرست و گرسازگار کرد  
مسکین گذشت و نظر جهان استوار گرد  
از ما برید همه از ما گفتار کرد  
صدره گز بعشق ایسه وارد کرد  
تسکین اضطراب دل عجیتر ارد کرد  
هم یافت ام عطا و بجا فتن کرد

آل بهبر زمانه که از شبر وان دشت  
آل کامی که از نظر کمیسا اثر  
آل سوری که بی مد و شکر و سپاه  
مردی که قوم پا زده و ناشناس را  
انگند کاخ شک بختوار دلنشیز  
هم ساکنان میکند و را گفت الحذر  
باد و تاب نور و خاچان نشان ساخت  
با هر که بست عقد دلا استوار بست  
ایمان فسزو د کفر اگر گشت سنگ دراه  
عیان قوم را که تو اندک حساب  
از فیض او دیار عجم گشت فیضیاب  
آب و هوای دهرو مزاج زمانه را  
مسکین بعالیم آمد و مسکین بحقیقت زیست  
رحمت نگر که با همه ام دوری و فراق  
گه و شال و گاه هر دیگه بخواب  
سرمایه شکیب دل ناصبو شده  
شمس العلوم - خان بیادر عور پنجه

سر بر دم نهاد دل و جان شاکرد  
آن فتحت که عاصم براد کرد گار کرد  
ارز گاه چین دستکده نو بہار کرد  
گاه سخن زلیل دگهه از نهار کرد  
چند آنکه در حدیث دهن اختصار کرد  
در چشم اشکبار سخن آید ار کرد  
از دنار و ناز قلامست یار اختیار کرد  
با شج و بسط ذکر سراپا یار کرد  
زیبدند اچو بست چین دشت ارد کرد  
زیور ز استخاره نامستعا رکرد  
جام سخن که با مزه و خوشگوار کرد  
چیز بر جیس مدقی ادب گیر و دار کرد  
فلکه ولا رعایت ام هر چهار کرد  
هر کس که اندیش نظر اعتبار کرد  
این راه پر خطر نه کس اختیار کرد  
اول مستدم نهاد بسید ان دکار کرد  
دaman نظم پر زور آید ار کرد

بسن بخواب دید جمالِ محشمی  
راضی نشد و لش که کند خاص خوشتن  
خانم گرفت و صفحه اشتر خاس را بعن  
گه حرف نوز عارض تابان گهه زلف  
گفتار ابلسطه زلف داد طول  
شیرینی زبان زلپ شکری فند و د  
آشور در بندی و رعنایی و جال  
نازم بایی خلاقت و حسن بیان او  
و انم شنا می خواجه پر نزد ادب شناس  
اما عروس نظر نیاید بجهله گاه  
بی امتزاج باده دیرینه مشال  
هر جاکه ذوقِ شعر و سخن گفت آفری  
پاس ادب خود ریت فن دو قلیلیح  
در یافت مشکلِ صفت حلیس رسول  
جا به شکفت نیست گراز پستان نظم  
باد آفریس بہشت مردانه ولا  
اجرش و بد خدا که بمنرح پیش

لصہویر نور و حلبیہ پاک رسول فیت  
تایخ خشم نامہ چو محوی شمار کرد

(۳۱) نوری - والا جنا فضیلت مولانا - جمال الدین حسنا - پروفسر نظام کالج

پنهان شود بر وزیر خواش را فتاب  
حضر خوش آتش خاموش داده آب  
پنهان بعینجه چمنش گوہر خوشاب  
زدن غنیمه نار سینه گلش در لیباپ  
آب بقا بردن چکد از تلمی جواب  
از سرد آب جی برداز حما متاب  
شہدست آلتیسم وزیرت اعتماد  
پیرانه سرگرفته خرد روشن شباب  
 بشکست قوس حاچب و برگشت کیا ب  
اور خش که زیر حبابت بے جا ب  
افتا دازان بحر صگیتی چه انقلاب  
ترکان شعلہ خوشنده چون خود احتجاب  
آنجا که آفتاب کشتنی از قراب  
کشیده الملوک و هم صلح الرقب

بردار داز جمال گر آں محبیں نهاب  
علیل بش مسند و خستہ آتش آب، خضر  
پیدا ز حقه گلہر ش غنیمہ چمن  
زین گوہر آسب لجہ دریا در انفعاں  
شیرین بیٹے که سر کفتانه اگر بش  
موز دوں قدمے که جلوہ ششا د قاشش  
بیٹے دھنے که دل شده را ز ارمیکش  
زلفشن کشادہ نافہ مشکیں که نو بزو  
مر ہون قوس حاچب ایمن ز جو ریجخ  
ویوار می شگا خدو در خاڑی سر سد  
بنگر که روے اوست چو افگند پر توے  
خوبان ما ہر دشده چوں مہ در اختغا  
جیش ستارہ جملہ بیک حملہ بشکند  
لا غر و ان سبستانی شہمسی هنریۃ

امسی لقی و کان هوالدیث فی الایهاب  
 لم یسی بیل امما خلق الله من تراب  
 تو حلل بالحدیل کتابی اذ آلد اب  
 و سے بسته کندی ترا ارجحی خطاب  
 جز سنت پیغمبر و جز محب کشم کتاب  
 از دولت جمال توئی کامل النصاب  
 آیدنکے صفتی کاف الله ز هفت اب  
 از سایه انفعا کشد نور آفتاب  
 از چارم زگس تو پیکن جز عذر اب  
 اشک است سیم نقره و رخساره فریاب  
 از خون دل شراب و زخست جگر یاب  
 از باده آفتاب و ز پیکان ماهتاب  
 و ز خون عشق و ناخن پسے ز خضاب  
 فارغ ز غم که این سرکب است و آس راب  
 لے نا که کمان تو دلکش ترا زرباب  
 بر قے جهد که دودرا نگیرد از شهاب  
 تصریف لک چو خانه دشمن شود خراب

طیبی رئی اتر جال بسهم فکله هم  
 لولعیزا امله ایل ضمیوع اموجها  
 فارقد ها و دمعی کامل ن ساکب  
 اے زیر گیسو تو نهان رو خند بہشت  
 حسن تو آیتی که نباشد منعشرش  
 رویت مرد و دهنه و مویت شب سیاه  
 خیز دصدیلے گلن بحسبالت ز چارم  
 در حلقة که شمع رخت او مجلس است  
 عتمه حسره و بوعل در زمان فتد  
 عشق تو دل پر دولت دنیا نمی نه  
 هشت کباب هشت مسنه که می زند  
 آباد بر غم است که دماد مکند طلوع  
 از زنگ آرز و کفت دست ترانگار  
 دیوانه که عهدی و نای باعثه توبست  
 جان را چو لے تیر تو در رقص آورد  
 پیر نگه ز گوشہ رچشے گرفتنگنی  
 خوے تو شعله که اگر سر کشد ادج

ما شنی بقسرِ ہادی و اکم کشد عذاب  
 آجان وتن پر ہجتو و آتش است و آب  
 کا لطیر فی المھوأ و قد لھو ت العقا  
 شیئیه فشاپ و خیئیه فخاب  
 اذ و دع الحبیب فرالت به الرکن  
 وجہ النوی اشہد سواداً من الشیل  
 گرد و گرد و تاچورستہ مریم پیچ و تاب  
 منظومہ و کار ز دل ریشم اضطراب  
 ریز د فر خوشاب و کشایر و ثواب  
 اندہ ز تاب خانہ دل می برداشت  
 گر عاتکے سابق کند شیخ را به شاب  
 بانی شرس اس سیر خمر و بار بد مصائب  
 آنرا کہ بوئے گل خردش جویدا ز گلاب  
 پیغمبر جہاں نہ یہ خیال شر گئے بخواب  
 نلکھے است بس عجیب و نظراء ہستیر عجلاب  
 بسبی غابرین کہ دعا یست سنجاب  
 مادا رتِ الکوکل و دوتِ السو

ہجسِ تو آتشی کہ اگر مشتعلہ و رشو و  
 سوز نہمان و اشک روای بھرہ من است  
 غادرت فی هوا کث خوداً مقتلا  
 کیف الوصال بعد خطوب ملیة  
 با ضیعہ الرذی قتلته یہد النوی  
 نار الھوی اشد عذاباً من اللظی  
 با این عنیم درون کسیش اگر کشد  
 اعجاز ز تاریک پیغمبر پیش کہ برد  
 منظومہ کہ زیور گو شر زمانہ باد  
 آینیہ کو عکس ریخ دوست اندر دست  
 بیخانہ طرب کر زستی نہند عذر  
 آنگی خسر و افی وار گیک بعنی است  
 بروید و نقش حضرت خسرو البشر کشد  
 گوش ز ماں گیہ شنید ایر چینی نشید  
 اس سرخ خود از کمالِ مسی و دید نشان  
 بند زبان و می شکندر خامہ کیک قلم  
 لازال ذکر ها ابد الدھر باقیا

ام عزیز خنگ بہا در زند قیاب  
 زید کے آسمان دہش بوس بر کاب  
 سر بر زمین نہند سران فلک جایاب  
 پہلو با جرم فلک انجازند جایاب  
 نوع است در حصار بیک فرد اتحاب  
 گوید کلک گوک یمناً القلام صلب  
 نوری خوشی توں پدره صواب  
 پنج از پیاس بیگن و از پنج رو تاب

بر قبور پھر بیسند و اگر  
 شخصی که در حضایع بی لاک می کند  
 نام محمد علی عسیری گریبی بری  
 فیض مدیح ختم رسالت زدن پرس  
 یار ب چمی رو دخن آنجا که هر یکی  
 گوید فلک بعقل که ما خط طلاقی  
 جائے که آسمان و خود را میزند  
 آریج ایں صحیفہ که تصویر فطرت است

الف است و سیصد و چهل ایں جاستا کمی  
 ۱۴۲۰  
 اعمال حسن تعییسه روشن کند حساب

### خاتمه تعاریف

## (۱۵) وفا - برخوردار مولوی عالم رکن الدین احمد ہم صد خزانہ ضلع

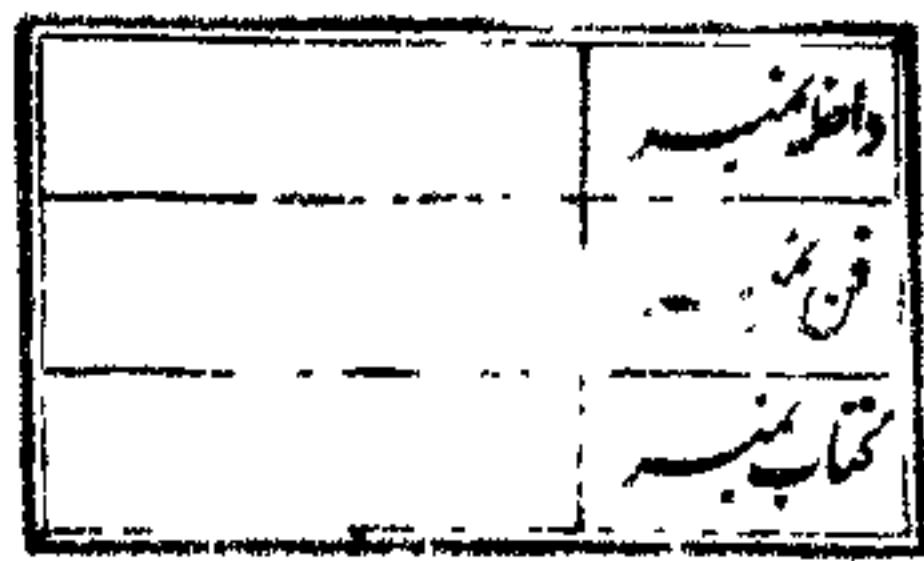
سخن فرزند و تلمیذ رشید شیش درسته ای  
 پر کتب خانقا شیش طفل دستانی  
 سبق برداشت کلک قدر ترش چینعت ای  
 تزویے مصحف خوار صد آیات قرآنی

سخن سچے کر نامند شرع ال در در عثمانی  
 سخن شاگرد اتسادے کر لقا شان نام آور  
 سخن تلمیذ لقا شے که در تصویر صورت ہا  
 بخرا نام از کلامش در کتابی چہرہ یار سے

پایر اس می برندش کمتر پروردان ایرانی  
 کلامش برباز دارند استادان قورانی  
 خلوی فکر شش گرای سخن پرورد نمیدانی  
 بیهوده کیک لفظ او از معینش صد جو هر کانی  
 سخن آموز پا در دیر استادیست لاثانی  
 ستایند و دهنده شش برهاد او سخنندانی  
 تفهمید مرضا مین و قیش را کسانی  
 نمیدارم و فا ذوق سخن غیر از غریخوانی  
 بزنگ طولی شیرین عالم غرق حیرانی

کلام هنگز نیش را بزنگ و قند در کاغذ  
 گشته از استاد نظر او فخر سخندا نام  
 ز (بر تصویر پلاخت) حالیا بگر کلامش را  
 زیر یک نقطه سفرش بر زردو لو بو عثمان  
 (تعالی بر طرف) می بود حدیث در سخن سنجی  
 تعالی اللہ چشم نظر است این که استادان چالشان  
 بصدق خود تعمق تا سخن اند مردن سفرش را  
 خود م امثال حکم و همکر سال طبع او  
 ندارد اتفا آذار پر آئیسته و گردون

بصدقی دل بروح جان نوشتم مصحح سالش	
سرایان فرش پاکی و حرم نور زردا فی	



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۴۰۰ هـ

شیخنا و بنتنا احمد بن مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و آله واصحابہ وسلم

المرتضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تصنیف

شیخ علی - خان بہادر نواب غیر چک بہادر تخلص و آلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فہرست تصویر ملائحت

ردیف	عنوان	جتنی	البرابر	ردیف
۱	دیباچہ	۱	۲	۵
۱	حمد و لعنت مرح شاہ	۱	۰	۱
۲	دیباں شعرو بن	۰	۱۹	۴
۳	سامان کتابت	۰	۳۶	۹
۴	رویاں صادق	۰	۳۷	۱۷
۵	آغا ہنگار	۰	۶۰	۲۱
۶	جلد پہاڑک	۱	۶۶	۲۳
۷	قاست پہاڑک	۳	۶۶	۲۶
۸	جلد پہاڑک	۳	۱۱۳	۳۹
۹	رگہاں پہاڑک	۳	۱۵۰	۳۱

۲۷۲	۶۱۵	۲۹	۲۴۰ سپتیمبر مبارک
۲۷۱	۶۶۳	۳۰	۲۴۱ تیسراں ختمہ مبارک
۲۶۸	۸۰۵	۳۱	۲۴۲ خطاب پیغمبیر و مبارک
۲۶۹	۸۲۶	۳۲	۲۴۳ دیوان مبارک
۲۹۰	۸۵۹	۳۳	۲۴۴ فندیان مبارک
۲۹۶	۸۸۱	۳۴	۲۴۵ زبان مبارک
۳۱۰	۹۲۰	۳۵	۲۴۶ آواز مبارک
۳۱۹	۹۷۵	۳۶	۲۴۷ زخمیان مبارک
۳۲۶	۹۹۹	۳۷	۲۴۸ ریش مبارک
۳۳۲	۹۸۵	۳۸	۲۴۹ غبیر مبارک
۳۳۸	۱۰۰۳	۳۹	۲۵۰ گردن و گلوسے مبارک
۳۷۹	۱۰۳۵	۴۰	۲۵۱ دوش مبارک

۳۵۲	۱۰۸۴	۷۱	جزیرہ نما مبارک	۳۶
۳۵۵	۱۰۵۳	۷۲	آغوش مبارک	۳۶
۳۶۳	۱۰۶۹	۷۳	دست مبارک	۳۶
۳۶۸	۱۰۹۱	۷۴	باز روی مبارک	۳۶
۳۶۹	۱۱۰۰	۷۵	آنج مبارک	۴۰
۳۷۰	۱۱۱۱	۷۶	سادھ مبارک	۴۰
۳۷۰	۱۱۲۶	۷۶	پند دست مبارک	۴۰
۳۷۰	۱۱۳۳	۷۸	چخہ دست مبارک	۴۰
۳۷۰	۱۱۳۳	۷۹	کف دست و پشت دست مبارک	۴۰
۳۹۱	۱۱۵۸	۵۰	انگشٹان دست مبارک	۴۵
۳۹۲	۱۱۶۳	۵۱	ناخن دست مبارک	۴۵
۳۹۳	۱۱۸۸	۵۲	پشت مبارک	۴۶

بازار

۱۰۵	۱۷۰۰	۵۳	سیٹہ بارک	۵۸
۱۱۰	۱۷۱۳	۶۲	فلپیہ بارک	۵۹
۱۱۲	۱۷۲۳	۰۰	بھٹنہ بارک	۶۰
۱۱۶	۱۷۳۲	۵۹	نافہ بارک	۶۱
۱۲۳	۱۷۴۱	۵۶	کمرہ بارک	۶۲
۱۲۹	۱۷۶۱	۵۸	پاسے بارک	۶۳
۱۳۲	۱۷۶۹	۰۹	راں بارک	۶۴
۱۳۲	۱۷۸۷	۴۰	ڈانوں سے بارک	۶۵
۱۳۴	۱۷۹۱	۹۱	ساقی بارک	۶۶
۱۳۹	۱۷۹۹	۴۲	کعبہ بارک	۶۷
۱۳۲	۱۸۰۶	۹۳	قدیرہ بارک	۶۸
۱۳۵	۱۸۱۵	۹۲	پل پر یعنی پاشناہ سے بارک	۶۹

۶۰ کھنڈ پاول پشت پاے ببارک

۶۱ پنجگانہ پاے ببارک

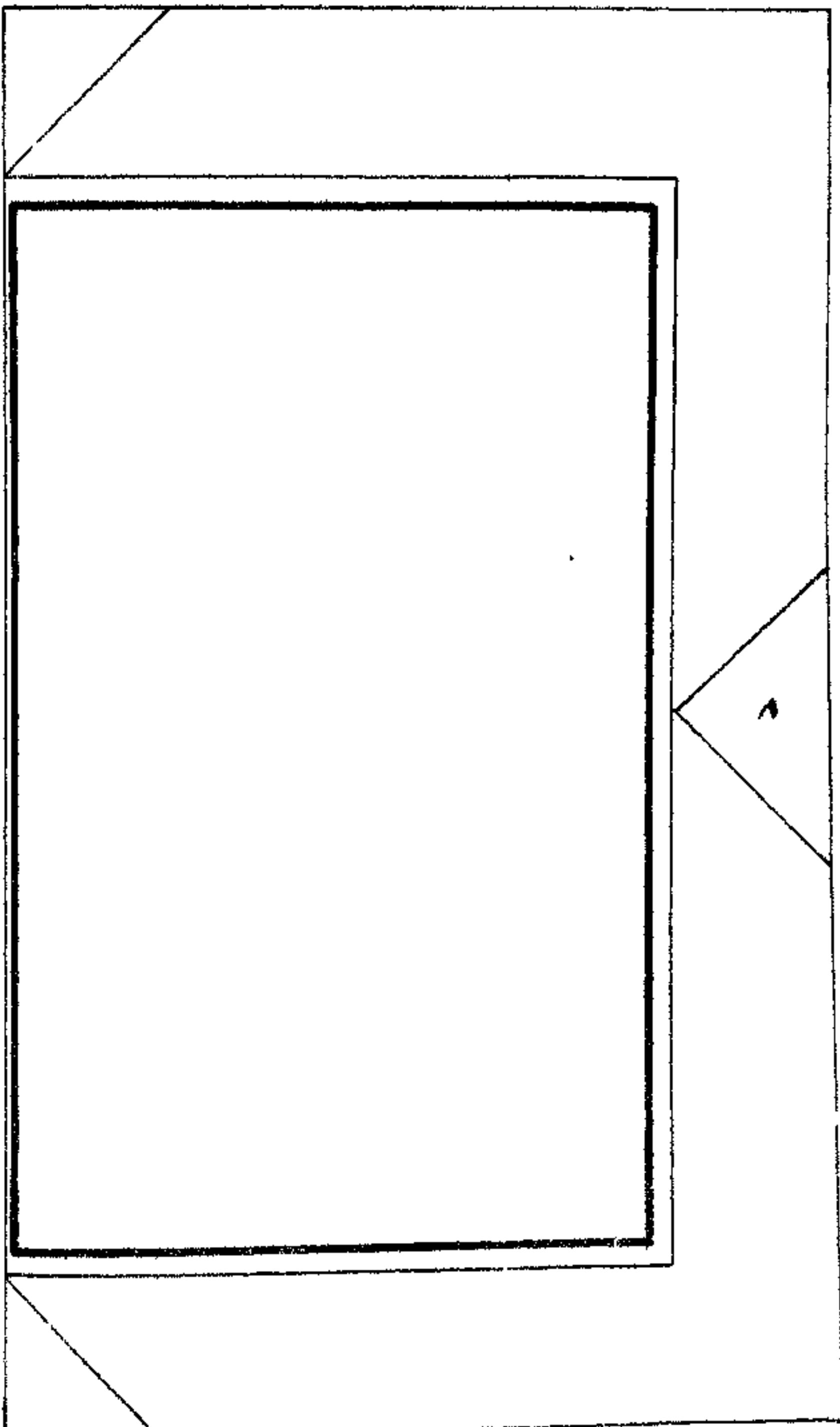
۶۲ ناخن پاے ببارک

۶۳ نعلین پاے ببارک

۶۴ رفقار ببارک

۶۵ خاتمه

۲۹۶	۱۳۷۱	۹۰
۲۹۰	۱۳۷۰	۹۹
۲۹۱	۱۳۷۵	۹۶
۲۹۲	۱۳۷۱	۹۱
۲۹۴	۱۳۷۸	۹۹
۲۹۵	۱۳۷۳	۶۰



لهم ادخن خالد بن سعيد الى رحمة الله رب العالمين

تم ساده

سیدنا و ابیا احمد مجتبی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آله واصحابہ وسلم

المرتضی

میرزا علی مرتضیٰ  
حضرت میرزا علی مرتضیٰ



شیخ العلی - خان بیادر - نواب عزیزان - بیادر مختار من و لار

میرزا علی مرتضیٰ





دیوبند

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

نعتِ احمد کشمیر تصویر دلدارِ من است	حمد حشمت سر تحریر اشعارِ من است
روح سلطانِ مایہ تو قیرانِ کارِ من است	وصفوںِ پاک و طیب ایک کارِ من است

	چین خسیاے نگارِ مطلع ان کارِ من
	بیتِ ابر و هاشم حسن مطلع اشعارِ من

نقشِ پس رہران فکر استاد مر والا	آنکھِ عیگیر و بیعن طبع خدا داد مر والا
محترِن علم و هنر در حیدر آباد مر والا	خسر و مکروک دکن در نظرِ خدا د مر والا

۱	در سخنِ گویانِ عالم شیخ فران کارِ من
۲	بختِ سنجانِ جهان را بزرگ اشعارِ من

بلیج روشن طوحلی کر مر آئینہ چھپ شمس الدین فقیر مبادل بکشید	سینہ من از گہرہ بے سخن بھینہ شر نطق من راستا و ازال دیرینہ	لکھ کل دلکش فوج شام شہزاده شکران کو سیم لکھ چلکنگی بچول م بچانہ نیکن گلدار لکھ عالی چکن نیکن اس کن کن مارون مادن و ز
۲ درس طوحلی را کتا بے بیشتر از آئینہ بستی	۳ رشد سے ایں سخن اجر صفا سے سینہ بستی	۴
صفحہ ایکار من رنگیں خیابان چن عندیں سب کلام طوحلی شکر شکن	طیع نیکنم ولا گلزار شادا بہ سخن می بردا ذوق کلام طوحلی شکر شکن	۵
۶ بلہلان را بلبل دیکھ گفتار آورد	تکرے سنجاق را سخن در پسر کار آورد بلہلان را بلبل دیکھ گفتار آورد	۷
از رسائی ہے فکر رساے من چہ واند بے ہنر راست می گھٹکھٹ کیم تریخ نامور	رتبہ فکر رساے فکر ملطف خوبی اخیر فکر تم رائیت ہرگز احتیاج را بہر	۸ وچھے چھوٹے چھوٹے وچھے چھوٹے چھوٹے
۹ تار رسائی ہے ناوان از سخن پیدا شود پڑھیے مفر جوں اب واکن رسوا شود		۱۰ وچھے چھوٹے چھوٹے وچھے چھوٹے چھوٹے

ابر غلکار بچلزار معاںی آئیا	درستگستان بلا غلط طبع مارٹنگیں ہمارے
بچو صاحب و امن ما پرز و رآ بد ار	غورت مادر سخن خواہیں بھر بے کنار

ما بچلزار معاںی آئیکو وہ بستہ ایم

آب بچلہ باس بے سخن ارنک دیکر بستہ ایم

نیک دانہ شد بے از کوشش و رائلف	ویدہ ام طومار پا از نکشہ سخان سلف
یا تم قدرے ز تصنیفات شاخ شوت	اسے خوشاب سخن پیاراند کے دار کھب

ازدواجی سخن سخان پیشین جیان

کششنا پاپ گشت و چوں صفت بے شان

بچو شاپور و شقیع و اشرف مارندال	لرچ پا وید بھم اشعار بے از پاستان
و آغڑی قروین و عرفی رفری سیستا	خاچوکرمان و تاشیر و حمزین اصفہان

لیک زینہ ادار سخن نظر سرم ایا کے شد

اندریں محفل بے کے نظر سرم ایا کے شد

حَسَابِ نَقْوَادَارِ وَأَذْغَلِ طُورِ مَارِبٍ  
هَرِيكَيْسِ عَشِيشِ كَلْ وَبَلْ كَنْدِ كَلْزَارِ

أَنْوَرِي كَرْدَسْت وَنَطْرِي قَصَادِ كَارِبَا  
وَيَدِهِ امْرَأْ كَارِخَلَاقِ الْمَعَانِي بَارِبَا

وَوَلَسْتِ، يَدِهِ مَجْبُوْبِ حَمْصِبِ شَانِ نَشَدْ  
هَيْكَيْسِ رَازِيْسِهِ اِبِ كَارِدَرِ كَانِ نَشَدْ

حَاقْطِشِيرِ اَرْجِي دَارِ وَدَاقِ جَامِ فَسَيْ  
زَوْرِ طَبِيعِ اَوْزِيْسِ دَانِهَارِ اَحْلِ وَهَطِ

دَرْكَلْتَارِ كَلْ نَشَادِ تَعَدِي خَنَدِهِ پَيْ  
فَكْرِ فَرَدِ وَسَلِيْتُ قَعْدَهِ حَتِّ كَسْرِيِّ وَكِ

كَرْنَظَامِي باسْكَنْدِ لَطِيفِ وَاحْسَانِ كَرْدَهَتْ  
فَكْرِ جَامِي خَدَسْتِ مَجْبُوْبِ كَنْتَالِ كَرْدَهَتْ

اَزْنَظَامِي قَصَّهِ مَجْنُونِ وَلِيْلَيْ بَرْ قَرَارِ  
هَرِيكَيْسِ دَارِ وَبَشَانِ دَاسِنَسِ اَعْبَارِ

فَيْضِ قَصْبِيْسِيْ كَرْدَشَتِ لَمِنْ رَأِيَا وَكَارِ  
خَسِرِ وَازْفَاسَهِ فَرِادِ وَشِيشِيْ كَيْمَارِ

حَاصِلِ فَكْرِمِ وَلَانْقَشِ سَلَابِسِ رسولِ  
يَافَتِ حَسِنِ فَكْرِتَمِ درْكَبِشِ زَنْكِ قَبُولِ

		فکر نہ رائی ستاید تحدی فرخ تده خال حسن فکرت را نماید عرقی نمازک خیال
۱۱		از کلام مرطع مخصوص می برد فکر نکلیسم وزر با خدم و وقی معنی می کشد طبع سلیسم
		پستی مخصوص عالی ذوق مارا ناپسند گناه کرد و طبع ما از فکر جامی بپرسند
۱۲		شتر اگر ارعیاز باشد بے بلند و پست نیست درید بینها همه آگشت با یکدست نیست
		از علیو فکر من افکار عالی او ج خیر و ده چه کارے کرد و دام در آخیز عمر غیر
۱۳		از خیال عالیم او جی به پستی و در گزین دارم امید جز اے خیر و درستیست
		لخته سجان بجسم داد کلام مر می دهند اول ایمان از سر تعلیم می برسی نهند
۱۴		

و اندانگر مان خود خواه جو کے کر مانی مرا  
خواند از شر و این خواستا و خاقانی مرا  
از صفا بام گفت تماشیر صفا بانی مرا  
گوید از طهران خود شاپور طهرانی مرا

۱۵

والله و سبّح سرایا واللهم اسarin  
فکر تو بیل - وللـا - وللـاده فکاریں

۱۵

### در بیان شعر و سخن

طبع از نکتہ سنجی یادگارش در جهان  
بچو قرزند سے کہ باشد فیض افغان  
و حیات او مصنف را بونا نہیں برآں  
ان پس مروں شود چون فکر صائب نیز بایں

۱

آنکه اول شعر گفت آدم صنی اللہ بود

۱۶

طبع موزوں حجت است فرزندی آدم بود

جز سخن سبّح زمیراث نیک کانی نداشت  
انوری ارشید غیر از سخن ادنی نداشت  
غیر طبع رو شست شاپور طهرانی نداشت  
جز فرع طبع تماشیر صفا بانی نداشت

۲

بچو شعر از غور معنی کشته روشن خانه ام

۱۶

لله و سبّح سرایا واللهم اسarin  
آدم فیض افغان نیز بایں  
گوید از شر و این خواستا و خاقانی مرا

طبع از نکتہ سنجی یادگارش در جهان  
بچو قرزند سے کہ باشد فیض افغان

لیست جزء مضمون اثاث ایشیت در کاشانه

	ذوق سامع را خسایافت می کند شیرین کلام	طبع سامع را خسایافت می کند شیرین کلام
	شربیت عقاب بربادی کشید سالم بکلام	باوده مضمون شیرین گوش سالم را بخواه

فکر صدر نگوی سخن یک تخته توالانی است

۳

۱۸

شور تحسین سخن سچان نمک در خوانی است

۴	می نماید صورتی را که نیزه سیر و از خلاف	صورت مضمون نازک حن فکر و مذاکات
	دارم از نازک خیالی را بر عرقی اعتراف	از سخن پچیده مضمون می پیر و نجاشاف

هر گراچون شانه در دل زخم کاری بیشتر

۵

۱۹

می کندز لعن سخن را شانه کاری بیشتر

	جز سخن سمجھی نمی ارزد و لا شاعر نیام	جز سخن فهمی ارد کسے ذوق کلام
	فکر صاحب گوش دل را گویا شریت بخیام	شکری گفتار از گوشه شکر بر زر و کلام

۶

۲۰

مشیو و قعل مجاس سچون سخن شیرین شود

بچو خون پہاں نامندگر سخن رنگیں شود

رہت میگوہم مہوزآل بر جوت و خشاست  
از مضا میں صدم ختم و ختم خانہ بانام و خشاست  
خرش و خضر طریقت و دل باری می خشاست

طبع شاعر گویا یا یک چشمہ حیوال بود  
گرشی صد دلو بیرول کب صد چهل بود

در پلاخت فکر خاتمی ز تعزی بر تراست  
در لطافت سعدی نگیری سخن نمود است  
در گلستان هر چیز رازگو پرسید گیراست

یک سخن در ہر نداش قمی کند کار و گز  
از نیسے گل پر شیان غنچہ خداں در لظر

از سخن سخیان لا اوری سخن پا بربال  
کس نمی و آندکہ ایں شعر شہیں مالی خلاں  
و از خلص پر خبر و حصن قسمیں بزرگ باش

چوں نشانے نیست اسے اسے ائمۃ الپیت را

من ببیت الممال بسپار مرگ ایں بیت را

بهر تفصین کلام نکته سنجان عجم  
اصحاد بجز شور و فتا فیه باید بهم  
حسن مخصوص را نگیرد هر چند تبدیل قلم  
برخلاف ایشان شود تحریف لفظی بش دکر

از کنایات سخنور ز نمیست مخصوص شود

۹

۲۳

رونق مخصوص تفصین سخن اقوش شود

۹

بزیاب ماندست نام شاعران بالمال  
طبعرا و بعض انسا و مخصوصا خال خال الله  
از کلام رشان است درون جزوی محال  
چهار مخصوص ایج خوش گفتست مرد خوش سرمه

محبی سنجان که از بے قدر بی خود مرده اند

۱۰

۲۴

تمسل فکر کریں رانیز با خود مرده اند

سیماں کتابت نقاشی

۳

بیان خامه و مرتبه لوح و کافه

لوح محفوظ عطا فرمود خالق از کرم

قدرت قلم

دلبردارم بدست از خالق قدرت قلم

لهم (اصلہ اللہ) کر بناں کی بُنْدُوں و نَفَائِی		لهم (اصلہ اللہ) کر بناں کی بُنْدُوں و نَفَائِی
وَرَسِبْ وَسِجْرَ سَانِ مَدَا وَآمِدِ بِهِمْ		وَرَسِبْ وَسِجْرَ سَانِ مَدَا وَآمِدِ بِهِمْ
زَنْکِ شَجْرَتْ شَقْعَتْ گَرْ دِیدِ عَنْوَانِ قَمْ		
خَامَہ فَکْرَمْ بَقْشِ صَورَتْ سَتْ اَعْجَازَ کَرْد		۲۹
دَسْتِ نَقَاشِ اَزْلَ تَقْشِ مَرَارَتْ کَرْد		
وَادَا زَا وَرَا قِ خَوْ قَطْرَاسْ لَهْ بَخْرَیْ بَرِیْ		
يَا قَمْ شَجْرَتْ اَزْلَعَلْ بَدْخَشَانِ شَمِیْ		
۱		
كَشْتْ صَرْخَ خَامَہ دَسْمَنْ نِیْسَانِ زَمِیْ		
بَحْرَشَوْدْ قَطْرَوْ اَذْمَادْ عَشَبَرِیْ		
۲		
لَوْکِ بَلْکَمْ اَزْمَادْ عَشَبَرِیْتَهْ تَرْزَبَانْ		۳۰
وَصَفْ اَوْجَادْ وَأَشْمَكَمْ رَقْعَبَرْ فَشَانْ		
نَاخِنْ گَلْ شَدْ نَوْکِ خَامَہ آهَنْ جَامَهْ		
تَابَرَا وَرَا قِ گَلْ تَرْمِیْ مَسَرَّزَمَهْ		
۳		
رَشَکِ مَرْغَانِ حَمِیْنْ زَنْکِ قَعَانِ عَشَتِیْ		
بَزْعَشَوْ بَلْبَلْ وَگَلْ وَهَسَتَانِ عَشَتِیْ		۳۱
اَوْرَوْرَقَارَا وَبَکَرْ وَرَمِیْ رَادِمَشَالْ		
در بِلَاغَتْ خَامَہ صَورَتْ اَفَرِینِ بَکَارَ		

خاک گوہ بار اشیاء و ابر نواں  
خامد من شاخ گلگھر پرست محل فنونهال

از شفیعائے اثر ایں مصیح تر یادگار

۳

۴۹

آمد آخر از نهال خامد ام این گل بیار

زاید زر تماں بلوہ سوسے او از مولک  
خامد رزیں شود بہر و مقدارے خامد ام  
خامد پولا دمی زیسید بہر نگ کوہم

در نقوش خامد سکھا کت ہم کا یہ بکار

۴

۵۰

زامکہ در چہر نیوت خدمت او شمار

دست میں در قشیل رخ خامد فرسانی کند  
خامد ام از آبوزر پیغم خود آرائی کند  
ہر طرف آئینہ رویاں راتماشانی کند  
چوں نیپش آستان او جیس سانی کند

خاں بہار و م بر سچے جلوہ تغیر اوست

۵

۵۱

ان پر طاؤس گویا خامد تصویر اوست

چوں گلگشہر جاں در فن صورت چوری  
فکر مابند دکلم از طستہ حمد پری

دن کوہ (پندرہ) نیز نیز دن کوہ (پندرہ) اونکوہ (پندرہ) لکھ کوہ (پندرہ) لکھ کوہ (پندرہ)  
مشنون (مشنون) (مشنون) (مشنون) (مشنون) (مشنون) (مشنون)

لکه فکر کنند و اگر میخواهند که این کار را باید انجام دادند، آنها باید این کار را با خود کنند. اگر این کار را با خود نمایند، آنها باید این کار را با خود کنند. اگر این کار را با خود نمایند، آنها باید این کار را با خود کنند.

### آنچنان کرد و هم با حامل الصنعت بر ترمی حامدہ استیسٹریٹ مانی پسند و انشورسی

پیش مانی بے گرده تصویریز تو شوار نیست

۳۲

حامدہ جدول کشی رام سطرا و رکان نیست

از مداؤ من ہوا خشم ییلے مستقبل  
وز سوا او اوشیم و بھوڑپول ییلے نجل  
تیرہ دراغ لالہ را از شرم او دل غم پول  
تیرہ ابر حیچ کروں را طبیعت مخت محل

بر زبان شمع نازان دوده شمع و پساغ

۳۳

تائیہ آهن پرو بالا بد و را و د مانغ

ام از سر پوش خود بر سر کشد حامدہ را  
ام از جوش طرب ساغر شمار و کمر را

از زبانش چوں ہستی شر زند حر فو علطا

۳۴

حامدہ زن گیر وزبان و می زند آهسته قط

زانجہ نفس گیسو مشکیں ہبند و دیو چکے  
حامدہ آب سیا میں ناید شکبو

سید علی بن ابی طالب

داروش شجر ف عنوان کتابت سخن و

از جلاش آب زر تا باش ناید رو ساده

زاب سرخ وزرد و زنگاریں ببالباده با  
ترز باش در دست هر عضویارم خامه با

۱۰

۳۵

تلخ گل در گلستان کردید و ممتاز قلم  
غار غریب گل زرده شد از زنگی انداز چکم  
داشتگل اندر چپن گوش شه برآواز قلم

شد همال چرم شق رنگ شرخ گردوں پرید  
از نداشت لعل در کان پر خشافی خزید

۱۱

۳۶

سینه پوشان چپن رامی پروانه پره زنگ  
زانجا داوز مر و جو هراز اقا منگ

از داد سیر طوطی را قبائله دست گش  
سینه خوابید است در گاشن شیر مر عاری

۱۲

۳۷

سینه پوشان چک عکس همی رنگ به طیف  
آمد را شستیم و پرخ اخضر شک پیشیت

کرز محلول میازیم چپون گل زرد

آب زر را زنگ تریں میتوان تحریر کرد

بلکه لاه لاه لاه لاه لاه لاه لاه  
بگاه از قل و بگاه از قل

۱۲

نیز روزیں زندگی باشند

از جلایش زرد گفت را کرمی بازار سرو

۱۲۰

۳۸

لاجور و فرد بیهم در مهدان از یک جو هر آن  
در تقوش لاجوردی خوده باش زرد آن

بچیری با علو خود بخلت سر بگویی  
در رانی جو سے نیل اصرار شمند بوس

از ماد و نیلکوں شرمند چیخ نیلکوں  
زندگی و بسط آتش نیل فراز بر دوں

۱۲۱

۳۹

نیل پشم ز خمر و بے قشر و بیش نیں ماد  
و بیده نیلو فری فری بای بیرون حسن سوا

از تقوش عارض کنفام مر شاکر گشتن است  
در حلب آمیش ایل بوج من هکس افگن است

دوش ایل بوج تصویری که در دستین است  
کزو جوش صورت صنیع سکن در وشن است

۱۲

۴۰

تصویر دیوار است مائی تاریخ جلایش جمیں  
در پیرایش آینه استادا و ارشنگ پیش

پچھہ خورشید تباش قصر کا خندگیر است

کاغذ سے واریم کا ورق فلک تصویر است

		سرنوشتِ عالمی دیباچہ تحریر است
۱۹	ماں از نقش کے بردار یہم بے صبری کئے صفحہ را تغیر نگش کا خدا بری کئے	۳۱
۲۰	ایں بوسامن نقش یار ماکا مدد یہم اوہر نگے ناید خویش اور هر قدم	۳۲
۲۱	جن صورت را پر تصویر سے کشیدن کارہات جن سیرت را پر تصویر آفرین کارہات	۳۳
۲۲	نقشِ صورت را پرستہ مانی نقش آفرین شد پچان دل بلگرداں اوارث نگپ پریں	۳۴
۲۳	وست من بر خارہ تھائیم نازے کند خامسہ ام از نقش ایں تصویر انجازے کند	۳۵
	خو طزو و فکر مرچ در غوہی بستہ بھم کوہر مخصوص ح آپرا و بدست آمد یہم	

لله نادون دن کن کنیہ ایں کیا  
کلہ از زریہ شامہ مولان  
دین بخوبی سلطان نے عبارت  
میں اس سعف ملک من جم  
کیں کال اندری داند، ایں کہ  
شیخی، کہ، کہ، کہ، کہ، کہ،  
کہ، کہ، کہ، کہ، کہ، کہ، کہ، کہ،

	کروہ ام ہر و ائمہ نایاب تغولی غیر قلم ماز سکو گوہ سریں شد سطر او زیب مر	
۱۹	جی کند نقاویم خاقان وقت و انورتی پھر گوہ رشہ بداندیا بد اند جو هر سری	۳۴
	در سراپا نے بنی دارم ول از نک نوی در گذار نداز خط طاسے لفظ و سہی معنوی	
۲۰	نکتہ سنجان دا سرم از صلاح اهداد کند باد حاۓ خیر از الفاظ خوش بادیم کند	۳۵
	رویاۓ صادق	۳
	طائع بیدار من نمود ہتا بے نجواب کشم از رویاۓ صادق و حضور شیخ	
	در خیال خود شدم سیدر در خواہم ز خواب بو رویے روشن شیخ بال مشکل آفتاب	
۱	خوشنیں خواہم کہ ستر سرور مچوں ول برے فاش می گویم پچھل در حدیث شریگے	۳۶

<p>چلوه دیدارا پیو شر گرداند مرا نخست پیو شیر یم مشارعی اند مرا</p>	<p>اعتلاء فکر من بر عرش بنشاند مرا در خیال خواب من بیداری خواند مرا</p>
<p>۲</p>	<p>شل بیداریست یارب آنچه می زینم بخواب لیکن توا حشم و اکرول بر ساقاب</p> <p>۳۶</p>
<p>خامشی او لای بود سگر مر گفدار کمن بیچه خود ماز خوشیتن یارب خبردار کمن</p>	<p>یارب این خوابیست خوش نهار بیدار کمن خانم از جام خشم یاره شیار کمن</p>
<p>۳</p>	<p>کوشوم بیدار خواب از چشم من گیر و فرائے ورشوم میشار گرد و ایں دل من بیقرار</p> <p>۳۷</p>
<p>جرم خوشیده خلاک دے زین گیر و قرار از فروغش پیچه گرد و دیده صورت بگاه</p>	<p>اے خوشاخوبی که در شب فردوس آن شکار نماید از انوار او اجرام اختر در شمار</p>
<p>۴</p>	<p>سیاق اگام ایں هب جنر فکر غرق چیرت اند وانش آموذ آس بنادانی شکار غیرت اند</p> <p>۳۸</p>

از حقیقت خانه لال عشی مجاز شگفتند که سنجاب نگرفت جست طرازش گفتند	خوابیدن خوابید که خوبی خوبی نیازش گفتند محرم شرحق ناز و نیازش گفتند
۵۰ تعلی خوابید عاشقی سکریم تغیر نیست صھضور رواندانی حاجت تغیر نیست	۵۰ شد مراد خواجگار خود سنجاب نیاز نهاد گرچه بایتم ولای از موقع عصیان نیاک
۵۱ طاعتم بیدار شد از رویست رویا پس پک اوست کشیتیان من از آفت بجرم پک	۵۱ شی من چوں رطوفان تموج این است نیک دانم سهل مقصد در آن خوش من است
۵۲ فکر تم خوابیدن مید مراد ولای تصویر کرد خوابیدن راحت خواب خوش تم تحریر کرد	۵۲ نمی تواند راحت ویدگان تقریر کرد نمایید خاطر از بیداری من الحذر
۵۳ راحتی در خواب خوش دارم خوابید و دلظر نمایید خاطر از بیداری من الحذر	۵۳

		زلف اور حالمہ ریا پر پیشائی نداشت خاطر مدد خواب خوش بجا پر پیشائی نداشت
۳۵	۱۰	میرب ایں خوابست یا خوابے کے میں نیم خواب عاشت اور حضور و جانِ حالمہ بے نقاب
۳۶	۹	نے مراد خواب خوب تینج اپر و برتن است نے ماطوقِ کندزِ لعنة اور گرون است
۳۷	۸	گرچہ شیر خذگ و نیزہ و قیچ و کفت داسما جان و دل محبری عاشق اپسند
۳۸	۷	چشم من خواب خوش بنا چشم دل در دم عچار دیدہ ام سرتاپا محو تجلاء سے نگار
۳۹	۶	مر جا گفت اونہاوم بوسہ بر وست کرم بر سب نازک جزاک الحمد و بر پا پیش سر

خواب من برویل داده دارم خیود کرد نورا دکله که مرد نتش ا و مجور کرد	جند اخواب خو شه آفات های او کرد چشم او پیغمراز عکس خود پر نور کرد	خرس و احیوب من رشک بیان آزاد است	۵۹
۱۱	طلای بیدر خار و دیده خوابیده دام برچ در خواب پیغمراز کوش دل شنیده دام	چشم من آئینه و نیشه که بر لوح دل است در سخن نبود نش کار که کنیه شکل است	۶۰
چون بیگانه بیگانه ایشان ریس دیده ام حوض متری خواب شده و خود نداشت	خواب من از دیده من جهورت آهور دیده بر زبان آ در نقل داععات چشم دیده	ای سرایش سرایا دلنشیں تعبیر است صورتش مانند قرآن نظر من تفسیر است	۶۱

ہر جوی گویم مایں سرگزشتے خواہ بہت  
لخوشیا درخشن و حمدولی عیاپ ماست

حرضو ما تصویر رو سیار و لفڑی نانکی است  
ویدہ اول بصیرت نیک میداند کہ چیت

۱۷

۶۹

### آغاز کار

۵

کروم از مانی سوالے بر طرق شورت  
ما سوہنہ زاد ویدم گفت ایں فرما بہت

وست من پویید و ساکت شد زیر گزینش  
ماج حکم تو می باشم شال چاکرت

ہر یکے زینہا بائیں ادب اغراض کرو  
یا بعرض یحلتے از مقصد مراعاض کرو

۱

۶۰

از ادب بہزاد آمیں کو کند صد فریض  
ہر یکے را در داش خوفے ز خشہ خرد میں

حکم مانی را بچا آر و بسرا ز نگئے چیز  
ہر یکے و صنعت او گیرے را د کیں

۲

۶۱

ہر یکے زینہا ز اسرار فن خود بے خبر

کار خود را گی کند هر یک جو ملت برگز

ساختم آغاز کار خود بجهون کرد گار  
تیج پروانے نشد زیرا بلهان ناچار  
کرد هر یک برای میدا حقیقاً جم انتظار  
بود مانی از شعرا من سراپا بیقرار

۳

۶۲

خامس ام چوں کار خود را در عمل آغاز کرد  
دست قدرت گرده تصویر را پرواز کرد

بی کشم نقش سراپا بیم از مو قلم  
بر طرق پاسا از نقشینه این عجم  
حليمه ات رامینه نم خوچ پرده پروازان قلم  
نقش حکم قامت از آزاد عکس کشم

۴

۶۳

حليمه و نقش تو جاتاں صنعت دست ملست  
عکس از قامت گرفتن کار خیز روشنست

چشم من گرد آر کلسیست بہر حکم بار  
از سوا و دیده ام لوح سیا بش آشکار  
چشم من بہر بسخا و نازکش ام ته دار

۵

۶۴

گر کشاید چشم نازک را بوسے آینه

ویہ من عکس او گیر درود سے آئیں

حضرت آئینہ حیران نہ بروئے توے پاک بودا ساں در دل من آرزوئے توے پاک	قصہ لمح دیوار مزحیرت روپ رئے توے پاک چشم دشوارست واکران سپرے توے پاک
---	---

خانم قدرت پرست کاتب تقدیر است

چشم فناش از دل را و تصور بر اوست

از قضایا پنجم قدر انداز سویم مائل است یارب این تصویر را پر و از خود رشک است	است بر ویت گرد پنجم باز خوفه در دل است پر و هُسن از ادا و اذای پیش مایل است
--	--

ایں بوآ ساں کہ از ہر عضو تصور یے کشم  
از خط ہنا ذک ہر یک صفحہ تحریر یے کشم

جسم مبارک

باقاتن بالیده مانی در خمال نقش تن	در سر شش سو دلے خام نمی پست و گلار بخون
باقاتن کا ہمیدہ خود من بکار بخوشن	کز سر در را نمی گنجد تھر در پیٹھون

	<p>صنعت آگاہاں بھین صنعت تحریک کرند بیتخت رہے بے ہنگام اونفر کرند</p>	۶۶
۱	<p>جامعی عضای انسانی امر نباہم قالیک کا جیہہ و پالیہہ از اقسام جسم بعد مردن خاکی گرد و ہمیں انجام جسم</p>	۶۷
۲	<p>لے والا برخویش می بالم بوصفو جسم پاک بودا و فوجت جسم گرچہ پیدا شد ز خاک</p>	۶۸
۳	<p>روشنان جسم پر انواع جسم کفته اند جسم را ای خرو باریح جدم کفته اند اعشقان ایں غالبت راجان طاگ کفته اند</p>	۶۹
۴	<p>جانِ من قرپاں جست عاشقان اجسمِ جان جانِ جان باشد فدا سے ای تنت جانِ جان</p>	۷۰
۵	<p>غارتہ اور بلا غشت یافت تشبیہ طیف از هم حل بی طیف شجن قشر لفظ شرعن</p>	۷۱

۲	موسے نازک خواب پہاڑے نرم ترچوں مخملے <b>زمی احضال طافت</b> خیر در بھر مغلے	۳۰
۴	حیطہ اطرافِ اعصابے ریلے ستوں خوشما تعمیر دستِ قدرت پر وگار	در بلا غت آن تن سیمین و ترچوں حصار صنعتِ بنائے قدرتِ مستقیم و پامدار
۵	در حصارِ قالب پاکشِ مقامِ جانِ پاک بواحش تحریرِ حصنِ حسین از جسمِ خاک	۴۱
۶	تابعالم سایہ اوکسن نہ بینید بر زمیں می زندہ دستِ صانع بو سبیریل ایں	فوراً جرامِ خلک کو نیند باشد عکس ایں ایں تن او قالبِ جانِ صنعتِ رب العالمین
۷	<b>قالبش را در طافت</b> تہر جاں گفتہ اند جانِ پاکشِ راماک نوریز داں گفتہ اند	۴۲
۸	او نہ تن پرور چو دا خلاقِ جهانی درو دشمنِ تن پر دراں و صافِ جهانی درو	او تن آسمی نہ روئے تن آسمانی درو شتمیں تن پرستان حبیبِ سماں درو

یک تن تیله سے او کرداست خدمت ہابے  
باہمہ اعمال بداحار کستہ باہر کے

۳۶

گھا و تن کیر دپنگ ک شد و خدمت خلق خدا  
و اسما تن جی کشید و گاہ بر دشمن روا  
در معابر کا و سر شہر کا رسے وہاں مقتدا

و رصوبت ہے و نیاقن زند برسکلات

۳۷

و رصوبت ہے عقیمی وہ ما رنجات

از صباحت می ناید جسم نازک گلبدن  
بر تن خود وار و آں سینیں ن گل پریز  
یافت اشرف گوہرا ز خواصی سخن

بر تن خود وار و آں سینیں ن گل پریز

۳۸

چول بانداز شنا سینیں مش عیار شود  
دیده ام از اشک حیرت حضرت بکر داشود

۳۹

دیده من تن چشم اکشد و خواجهیں  
کویدش لعل خوش کی پر نکلو چول آن خیش  
شہزادے اور ہترن یا ہمہ القاضیین

کویدش لعل خوش کی پر نکلو چول آن خیش

شہزادے اور ہترن یا ہمہ القاضیین

		۶۹
۱۰	زن زنگر اینجا که گلکم قاصر و صفتی نیست محض گویم که جسم او باز جان نیست	
۲	۷ قامت مبارک	
۱	قامت آنی دو شاهزاده از تراکتیلهای نعش حسن پرورد اش نیاید و لظرزی باشد نعش من بپسند خود چنعت بخوبی نعش هر که پسند نعش بالایش شود پسند نعش	۷۰
۲	بر کمال صفتیم بهزاد سخن نمی کنم اشکب آنی از نهاد قامت بخش سخن نمی کنم	۷۱
	حلیمه اش سرتاپا از نعش قامت آشکار کوییا از قامت و بجوقیام آشکار وز قدر عالمی او شان را مات آشکار	
۲	گاه قامت کردش بمنیز قد و قامت بیم آیه قد قامت بخوبی نیز وارد در حرم	۷۲
	شمع قامت را بدو پروانه از تابکم تحل قامت را فرق از تابکم	

	از لوازی قامتِ ادسر ز فتح و ظفر از طبو قامش فکرِ بلند مر پست تر	
۳	خانمِ تدابع اوچول و صفتِ قامتِ می کند قامتِ او زالعفْ مشْ قامتِ می کند	۶۹
	شد عصای قامش سر چلک از هنگو شه قامتِ او بر فراز دهدلوبه سرگوش	
۴	از سنان قامتش حسد شکر و شمن ز بول قامتِ او راست سار و سروش هاگل	
	می نیاید راست ترجیح العفت به قامش در العفت ناشد سکون حرکتی در قامش	۷۰
	تا ز شمثا و قدِ او گشتی عالم گلستان (شعله قد) گفتند چوں آتش پستاچیان	
۵	آل قد و لکش دل آرا شهزاده ارض سه است از قد شوخي پیماهش در سجن محشر پیا است	۷۱
	در پلاخت قامش همشکل خطر عشتو ای خطر مفروض قاکر و ده دست خدا	

مہر و مہار عارض شہابان پھر خ جملہ

مصرع ایں قامتِ درخن بالا تراز فکر والا  
لکھتے دائیں داند کہ اعجاز سے بیضوں کر دا گم

شہزاد بالا سے بلندش عالمِ بالاعیان  
چڑھا لایے شرش شش خانہ هفت کشمکش

قامتِ خرم خورده امیر استربان بالا قاتے  
کو بارج چرخ دار در طلاق ک حرستے

خانہ ام تماز قدر عناشر تصویر سے کشید  
ٹوپی قری سر دلکش را بسنجیز سے کشید

ٹاہر قزوینی رشکش آش بشکر سے کشید  
سر و بالا سے تو چوں تیر نظرت دی کشید

باز آپ از چشم سار پشم ترقیت دی کشید  
دلبرانِ فتنہ زانامند اور او افسریب

۲۹

۸۲

۸۳

۸۴

نہ عادی از زندگی نہ عادی  
لهم اذ اوسی  
لئے دن کوئی نہیں بھی  
لند و فخر شدن ایں ایں  
لیکن فرنگی دلخواہ

	پیش قدر قاتمتش گردد و نهایید در شب بر سر بالا بیسے قدر بارم خدا بالا دشیب	
۹	تازگی آغاز آفرینی سر کش و چالاک حیثیت در قد آرائی بلند است و ببالائی درست	۸۵
	قامت ببالا بی تو پیچوں بول بی سرفراز می شنید زغم الف برسینه خوبان چنان	۸۶
۱۰	قامت را که الف کشم مردج از حرف راست چون الف جا کرد و قدرت در میان جان است	۸۷
	کاتبی چون هفت مددوح را افشا کند بر سر قرطاس خود حرف الف املاک نمایند	۸۸
	کاتبی لطف و گرزائی شناس پیدا کند خانه در آغاز خط از نام حق ایجاد کند	۸۹
۱۱	کاتب قدرت چو حصن ش را زستا پا نوشت اول از عظیم نام قاتمتش بالا نوشت	۹۰
	بار و راز قاتمتش گردید سر و بی شمر کسر بینید سر و شمشاد و صنوبر بار و راز	۹۱

۱۰

		بود براز ادیش الی بصیرت انظر
۱۸		پچ نخلے بے شر و عالم را بجا نمیست
	۱۹	سر و هم از باز شدم هر قاعش آزاد نمیست
۲۰		صد صفت دگم کرده راه اس اپر و میشانه تهد
		مخلص کاشی کند چوں قری حق گو صدا
۲۱		دعوی اتا و سروے راست در گلزار نمیست
	۲۲	از آنکه چوں ملکه سرو روانش طاقت ز فار نمیست
۲۳		قد پیغاییم قدر اوی کشد نازک نهال
		برادر و را از قامات واقعی شیرازی حالی خیال
۲۴		در جهان هر گزئے هم قامت و دلدار نمیست
	۲۵	در گلستان سرو رامیش قدر ایبار نمیست
۲۶		طرف اقبای سیالا سے بلندت مر جیں

نیست مضمون نے بیالا سے تو بالا تازی  
عالیم بالا پووزین مستند بالا بر زمیں

۱۰

آہی از مستند تو می نالد ہ آواز بلند

۹۱

حین قامت غلغلے در عالم بالا فگند

اپر پستاریش نازے در چین شمشاد کرو  
چول قدیم سرو دانش سرو را آزاد کرو  
خاشت از روز سکر در عشق نایسا کرو  
خواند چول حروف الف سرو قدرت دیا کرو

۱۱

ماز قری ناله حق سکھ ترہ خواندم سبق  
اسے والا از بلبان نغمہ خواں بر دم سبق

۹۲

۳۲

قری از بالا سے سرو دانم چول گل تازے کند  
سرور پر شیبیہ آں سرو دان نازے کند  
آہی از مضمون نو دل نظر اعجائزے کند

۱۲

سرور چیز نیست اسے سرو دان در چین او

۹۳

سرزو آسے از دل استار بیادوت تو

قامت حوالا جنت از بگنا و ما فدا  
چشم ما چول بچال آں قدر بالا فتا و

		فقره پار پانچو و هشتاد از پانصد
۱۸	فاقت چوں خش روپای کند ولداره را مشکل برخاستن قبود گپورافتاده	۹۲
۱۹	در قد و قاست بپرسترا قاست شد عیان از قیامت را آثار قیامت شد عیان	۹۳
۲۰	بر زبان نزد هاتعریف قاست آشکار بر قد از خسار خوشید قیامت آشکار	۹۴
	سر و قاست چوں سمجھنگئے خرام میشود آقدش بر بجزن سرو گلستان میشود	
	در چون می بالداز بالاسے او سرو ہی قاست آزاده را داده است خطابندگی	
	پچھلے سرو داشت از سرو بزاره دار	

	فکر و آله در سخن پر قامست رعنای شمار سردره پیش قامتش چوں هنر لیلے شمرسار	
۲۱	آنچنان نشوونما ایں قدر موزوں می کند سر درا بار خجالت بیدر محبنوں می کند	۹۶
	از سخا و قامتش شدای در گلشن چبل پیش (اطوبیہ قامستین) شد حضور برغل	انجیمال قدر بالا سدره را حضرت بدل
۲۲	در چین چوں حرف آں با الائے موزوں می رو د سر و چوں نزدے زرا و آب بیرون می رو د	۹۰
	سر بلند درست قامست است پا و تازه و م سر گلشن خادم شرور و اس در سر قدم	در است گویم در قدر بالائے یار فرمیت خم
۲۳	سر و سرو قامتش را ب عبا فی می کند قمری نالاں و کلا کار فعشا فی می کند	۹۹
	از سب جا بخیز خود جانے پر بخشید مرد و دا قتل حاشت می کند بعشوق انتیخ او	قتل حاشت می کند بعشوق انتیخ او

۱۰۷	می نماید قامست و لپڑی قیامت کے اپا می کند سیفی ہمیں مخصوص نمازک را ادا
۱۰۸	لچک می دالی چہا اسے سرو قامست می کنی می کشی وزندہ می سازی قیامت می کنی
۱۰۹	پیارت ایسا جلوہ از قد و قامست می کند پیشہ از مرگہ ما بربا پا قیامت می کند زایدہ قدر قامست یا ملے قامست می کند پیارہ ما با قامست بالاش قامست می کند
۱۱۰	اوکند با حسن قامست و لربائی ہم بناز ایں تبریز بے قامست و عورت فرض نماز
۱۱۱	قشیدہ خیر و حبوب شینی بھفل اسے لگان از قیامت جلد آثار قیامت آشکار می کند تیر گھاہت سینہ و شمس و گلار
۱۱۲	تپاہ غمزہ از قیامت صرف آرامی شود از قیامت قشیدہ بالا دو بالا می شود
۱۱۳	خجل طور پر نیت ہمسرا قادر عنایہ او در بلند می گرد پر انداک بآشید جائے او

رتبہ سرو صندوپ پت تراز یا ہے اور  
محسن تاشیر گرد و حلق بالا ہے اور

۳۶

۱۰۴

آل قدر موز و نش سا با سدرہ سبست چول کنم

ایں قدر خود فرق در موزوں ف ناموزوں کنم

نام بھل آمد آں نور محبت نہم پوچھو  
شید پا از قہست عجائب او شور نشور  
می کشم از فکر قلمہ شمع طیور  
شمع مجلس از تجلیاں نہما یاد شمع طیور

۲۸

۱۰۵

چول پھل لیش حین قامت جو رسے شود

بچو سکے خامسہ امر خوارہ نورے شود

چول داں گرد نہما یاد از قدش کھفتی  
خامسہ دوستی اور شہامت نہستے  
در بالاغت کلک اگونہ بala قامتے

۲۹

۱۰۶

آر قزر د خامسہ و صفت قامت مجوبہ ما

جز العفت حرنسے ندا د کاغذ رکم تو بہ ما

در سخن غایم شود از شبیہ تراز نہیں  
کریمی مصروعے از خامسہ خطاط حضیر

		حسن تاولیں بلا غست می نایا چین
۳۰		در خرا مش بہر جا آس ناز فیں موزوں تکت
		صرع سر و ہی در سر میں موند ون تکت
۳۱		چوں پھر پوستار فرمودے ملے یار میں بر گلیں خسارہ تکمیل و ملیل غصہ زان وہ چوچہ تھریں بخودی بستہ تملان سخن
۳۲		تلخ گل دیوانہ شد از قاستے و بجوسے او باعیان تھوڑی بست از غنچہ بر بازوے او
		لطف بلاست و بالا حن فامست چار چند می شود اوچی ز مخصوص بندش بہر مکند
		سایہ بala سے تو در پشم ایں دل دادہ
		ہست مخصوص بندے پیش ما فدا دادہ
		در خرا مش بارہ بار بوتہ دار دنگاہ

سیرہ خواجیدہ شمشاد باجشنہ پناہ  
یا رحمسا بله خود کر پامالی اوچل گیاہ

۳۳

از قدر نماز افریں در ہر دے اندیشہ است

۱۰۹

آں نہال شوخ را در ہر زمینہ است

پا مر از قربو قیامت می در ہر دخیر  
قامش بر پا کنڈاگ قیامت در نظر  
فکرت و حاب سایہ اش در دیدہ عالمگر  
گرد پاید سایہ اش در دیدہ عالمگر

۳۴

سایہ افراز اس شمشاد بالا بر میں

۱۱۰

آسمان زگو قیامت ریخت کو یا بزر میں

۱۱۱

تاج گداشت ہر چن حشیشہ بیالائیک شاد  
نگر از حسن ارادت سر پا سے اوہ ہار  
مال قمری مضافین فتحانی یاد داد  
چول حسنور قاتش را دید از پاشی نتاو

۳۵

قیامت اوچوں شود در بوستان جہد و شر و

۱۱۱

می کشد قمری ز طو شر حلقة در گوش و

آسمان کو یید که تکنیست بالا را زیں  
من پتو ایضہ قدس از دو روپیدہ میں

پوشه ردم شکست و گفت جبریل امیں . شاد شود تا حمود و گوید آفرین

جست زا بخت بله شد من که بالا بر دکار

۳۹

۱۱۲

باول وجبار مشوم برایں قدر بالانمار

۴

### جلد میارک

۸

پوست بکر و نیز جلد شیخ است چوں شنگی پیش

در غلط اندخت پیش از اینچی دشمن خودست خود را بسیر دهم پیش در پیش

۳۹

از نکات صنف تمیز کنید پوست

کنست جسم مجز و فرم نمی گنجید پوست

۱۱۳

صلایا ایں معین تو بتوش را آی را بردا

پوستین واگرگیر مردش می آزد

۵

برگاب صحت من صنف تمیز جلد است و بن

نیت بالا بسر است اور اگر باشد موس

۱۱۴

پوست اور سریت بیگنی کے لیے زبان بھی جو  
روپر ویسے خورد و خواہاں ہائیونج بدو

و نہستہ بھی از سخن سازال سیو تک تو  
چوں تعریف سرا پادشت در دل آنہ

۳

از سرست پوستش پر مکار اونک شد  
پوتیں اوز جوشیں خون اونگنگ شد

۱۱۵

زنگو برش قوت جسم و دماغ بسلست  
پوست برندام او ریخنگی جزو کل است

جلد پاکش و بلاخت اولین گل است  
سر ناک هونجو بجلد توک سنبیل است

۲۰

۴

چندار گہاے سبز اور روے جلد پاک  
جا بجا چھپیدہ ہنا یہ چوپا شجان تاک

۱۱۶

وز خوب رشک کلابش کس تو شدار نے  
وار داین ام خوش موزوں بھر کیسے

جلد ناک در تن او کوست ابر شیے  
ایں تلبے حمرہ جست تن آہدے

۵

چوں پتابستان حیری تن بود عرف انام  
در زستان پوتینا کش کر دندنام

۱۱۷

لکھاں نہیں کہاں نہیں  
لکھاں نہیں کہاں نہیں  
لکھاں نہیں کہاں نہیں  
لکھاں نہیں کہاں نہیں

پورست طالب اے تین نیا زک بسا فیضت ہست پورست طالب اے تین نیا زک بسا فیضت ہست	رسے تن یا مار گہا مار و پوکوت ہست با کر اندر میں غمکارے کو نقش صنعت ہست
--	--

جا مہر چست ایں خپیں جو بسم عالم کرنس نہیں بر عشق خیا طا قدر است جامدہ جلد من نہیں	۱۱۸
--	-----

کافر تصویر بجلدہ عاشق جان باز قست در نیز کت خوبی تصویر از پرداز قست	فرش جلدش در خود اخواز پا انداز قست در شما معراج حنکر مظہر اعجی باز قست
--	---

تصویر جلد پاک رہا بستہ تم بائیں محن حلہ حندید پریں بالیستہ جلد وسے من	۱۱۹
--	-----

۲	۹
گرگہماں سے مبارک	
می کند بہزادنگہ پاستانہ اپیر وی نیست آسان تھر گہماں اسکات معنوی	گرگہماں خادم خادش زہار در طرز نوی
	می کند بہای گرگہ دن تصور شرعی

۱	۱۰
در تحریر خاست گہماں صنعت گرم کرد	

	اوگر لئے گروں باہم اطاعت نہ کرو کہ ایسا بدلے	
۱	چوں پرست آگر کہ خواب بیان ایتم کریں مضمون بیمان بلا غست تاکہ خوشگل ہو جائے پرست کہ دھارش قلم	
۲	خامس من فکر توا اور اگر خوابش گرفت انگر سویا مر پرست آگر و تصور یہ شکفت	۱۷۱
۳	حلیہ رکھا ہے بہر شر انہوں آنکھ من کہ تصور گیا وارم و درست نگار	۱۷۲
۴	جند ایں نظر و انت حسن فنکر و شنش دیدہ امر رکھا سے غیرت رانمایاں ایمش	۱۷۳
۵	از بیفغان سجن رگ راست تشبیہ کیشد ماہنمازک رگ راست دلہارا پیشد	۱۷۴
۶	ماگو بزر است یہ کہ دو خون فرماند آپ	۱۷۵

یار کو پرسکر جائے اسپ دار خون ناپ

	دل میں سرتہ نہ بے جز روایا کرو کشتر خونش حکمت دعوت فصاد کر	کوچک خانہ روح روان آباد کرو جز روای خون قل رباب دل اشنا کرو
--	---	--

اویشن شتر از دگر کے فوارہ پاپ دا کند  
صنعت گر نہ زن میں واپسے دل پیدا کند

	ایک گر پاک چین دست ہنگام عطا تار گر خا بھم بدست آور ہلکم در کتاب	اُن گر سلخی کوئی گوئند باشد در گلاب من گر گلگاں راجد پاک او دیدم بخواب
--	---	---

۷	در گر و پے دارم از دگہ بے پاکش لستے بر دل وجہ نام گر ہر گز نہ چید کلفتے	
---	--	--

	نصر شر کر ایش از بیچ واڑ نازل گفت تار گر جانشیں بر جن صنعت مال است
--	---

۸	جذب احمدی من حسنست فرماید بخواب	
---	---------------------------------	--

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ  
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْمُكَفِّفِ  
لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْمُكَفِّفُ لَا يَكُونُ  
لَهُ كُفُّورٌ بَعْدَ إِذْ أَنْذَرْنَا

شیوه از دنیا و میراث پر کار و نیز اینکه از این دنیا خود را درست کنند و از آن دنیا خود را بگیرند.  
شیوه از دنیا و میراث پر کار و نیز اینکه از این دنیا خود را درست کنند و از آن دنیا خود را بگیرند.

		اے خوشحال گرگویدم بخدا تکلیف
۵	از زنگِ مبارک	۱۰
	آب پتھر نگو بوسے آں بھاگر گل عذار راست گوید عساکر نگین سیان صورت بھاگ مل کندز نگو حسد از روی مائی بار بار	
۱	ای دیدر سمجھے در سمجھے می ستانہاں لعین بیکد وار و افعال از زنگ کو آن حسره وہ میں	۱۲۶
	می پورنگ سیخ بہزاد فضل ای خار و نگ زنگ از پھرہ اشیں وہ بسیم اور وہ جنگ مولکر باندیشی بود نادا زابہ چنگ	
۲	خامہ ام برگردہ تصویر زنگ محل پیست شد محل بہزاد نادا زنگ بر و زنگ است	۱۲۷
	آدم زنگ نوی بر و سے کارم درجن زنگ پیسے کاشن تصویر دارم درجن	
	من پتھر زنگ اور سمجھے پر جله دارم درجن	
	و لآ من صون رجیں بھاگم درجن	

۱۲۹	زنجک نا زک بر من زنگ دارند زنجک نیز این چهار از سخن شیدند	۳	لهم زنگ من نیز بیکم پیدا کند زنگ نیز این چهار از سخن شیدند	۱۳۰
۱۳۱	در بهارستان ریگیں گل فدا سے رنگ آوت رنگوں گل لدا وہ رنگ قبا سے تگ آوت	۴	پچو بوس گل زهان پر وہ رنگ توش رنگوں گلگوں تون اور تیر پریش	۳
۱۳۲	آن تن گل زنگ محبوب رنگ توش رنگوں گلگوں تون اور تیر پریش	۵	از هوا سے رنگ رویش می پر دنگ شقش وزان امیں وانہا گلست اور اول قلص	۱۳۳
۱۳۳	رنگوں گل زهان پر وہ رنگ توش رنگوں گلگوں تون اور تیر پریش	۶	در بیکری خشم او تغیرت دلبری گیں او یہم خود تغیرت نیز است	۷

۱۷	زندگ بوسے جسم ناک غیرت گل در چون زندگ خطا عیز رشک سو طوی رنگیں سخن	۱۳۸
۱۸	سر خروی ہے من از سخی خدا پار بزرگی ہے من از سخی خدا آں بگار بزرگ شان جمال بر حاد سیزش نثار	۱۳۹
۱۹	کر زر سخم اسے حریں و اقنه شدسته ہر دو من کار من رنگے برآور ڈھے سے زندگی زر د من	۱۴۰
۲۰	نقش رنگش را بر سکے ریست کلکم در سخن پر دنگ از چہرہ بہزاد رنگیں طیج من ولبر زنگیں او فرمود در سیر چیز	۱۴۱
۲۱	آفرین بر طبع رنگینست کے کارے کردہ آب در نگ رنگ روسے نقش رنگ آورہ	۱۴۲
۶	خوب مبارک	۱۱
۷	از بن ہر ہوے مانی چکید حصہ قطرو خنے	۱۲

	لکھتے بے راہ ایں حال تو آخر تابے لکھتے بے راہ ایں متری عصود طے	لیکن وہ گز نشہ ایں متری عصود طے
۱	لکھتے کاریں کاریں مغل می نہ بینی جان من جسم من غرق عرق جوئے روائیں پسیمن	۱۳۱
	دست پاک تو ساز و قالب جہنم را اوچہ داند حلیہ پیپر اسلام را	لکھتے میر خیڑا سے نواں بیکن جام را کونہ نام مقصود ماہیتے اجام را
۲	ور زماں بگزینت کافر بار خوت وجامع ساعتے بگزینت برلوے کشید ملش خونے	۱۳۲
	دست و پایم از تعجب پے کاشد مائل تاول من شاد شد از صورت حسن عل	شدروال از وقت اپن کاریں خونے از بغل قطره بابے حاضر حنپیت گشت ایں عمدہ
۳	ہر چو از جسمے بریزو قطره بابے شبہ است و اچہ می با روچ باران اشکس په شہر پرست	۱۳۳
	دلپ انش از گلابی عطر برگ فست اندہ خوبی جسم پاک رائے گل برگ فست اندہ	

	و اچھا ز خارا قد من سخت کر گھست انہ	انچ گی پس و سخت آز اعطر عیوب گفت نہ
۳	عطر را چوں روح اجسام محظی نام شد قطره خوستے بی را روح چھس نام شد	۱۳۴
	قطره خوستے بیل خارا پک گھین بیل ت قطره ششیم غایید در چون	نخست آمد پرست از نکتہ سنجان سخن ہمچو گوہ سر دانہ بر عارض ولدار من
۴	خش بیهار آمد کہ چوں گل غنچو گوہ شکفت مرودہ بادا سے آز رویم کاپ گل میل شکفت	۱۳۵
	قطره خوست قطره ریلان جام کو شرست داشدا و رجل اگوئی مصفا جو هرست	
۵	آپ عارض قطره خوست را فرمایا پ کرد حد گھر انجیست یک داشدا آ پ کرد	۱۳۶
	داشست از قطره بانے خوست چینی داش	وزریول و حی بیش از عرق می کوئت

دہنی شدز سیر او عطر سر رکھنے خبر	از مرد پاک اوری واد خوشبو شش خبر	۱۳۶
گفتہ انداہل شامل تجھست کاش چھطر	در بابس خوش باشدند اصحابش چھطر	۱۳۷
شم پیش قطره خوے از شکر خو محل	قطره های سی آپ از یک قطره او فضل قطره نیان هر یک قطره اش آن بی پول	۱۳۸
قطره زرد فلک از آب خجلت قطمه زن	قطره فرد آسمان از شکر غیرت قطره زن	۱۳۹
اسے والا از تا پیک کر دم عرق سرتاقد	ز اسکا ز رو قوت پسادن خاصیت منم می چک خوے چول مایر قطراه از فوکه قلم	۱۴۰
بیش از بیک گزندارم طاقت و صفت عرق	در گراخواری ز استادان فن بردم سبق	۱۴۱
لباس مبارک	لباس مبارک	۱۴۲

تایپ تصویر سیاسی تو قیامے بسته بود  
چشم او چول پر وہ اشنا دست پوسته بود

ماقی از پیرایه داشوری دارسته بود  
بندہ درگناہ تو درگوشہ پشتہ بود

چول پر زرداں ریلخ انگنه هزاریں چاگھے  
تائی پیشہ صنعت تی تصویر اور او گیرے

۱۵۰

او کلاہ شکست لیکن جاریہ جزاں ندید  
ما غم ناکا میش پیشہ میں دادید

چول حصہ جامد ناکہ بگوش اور سید  
از پر تظییم من ماقی کله را بر کشید

۱۵۱

لغتش بر خیر بر اقتا داده شش رو دا  
شد بگوش خشم او پیشہ میں ناداں قبا

۱۵۲

از کلاہ چرخ در دیا سے من عمامہ  
وزدواج چشم و چشم من داد و آس اس

چیہ ما مشت در خواب بخوش من جامد  
بود از خطا شاعی زیب و تم خدام

۱۵۳

از سرور دل کلاہ خود فکن در پنک  
در ہوا قصر کله پر دامن حدو ملک

۱۵۴

ای قلمکاری با خوش که در جمیعت  
خانم دستو قلمکاران ای ایان هنر است

آشیانه بر حیدر ای خانم در دست من  
یار من دار و پیشنهاد استینه بر وہن

۳

۱۵۲

ایه ولا موضوع من قلمکاری ای سرمهت  
و توانی عنو شماں فکر ایں سرمهت

۱۵۳

خوش بیاس فکر و پیشمند من ای خیا شرا  
ما بفرش نخیلیں آر استمن پیشمند را

۱۵۴

نیست خوبان میخون بر را بزیور احیاج  
ولی بران از خسروان و هرگی کی شرطیج

زانگه شاه حسن ای بیا آب شد کو هر تراج  
قیل آن الحسن سعفیں پانوار السراج

۶

چهره محبو ب را چو حاجت مشاطه است  
زیست پیرا زن تریں نیست داشتم کچبیت

۱۵۵

مکن دادم صفت  
خون دادم

جز باؤ قاتو ملا قاست سفید ملت  
لو دسر و د ماز طبیوس سی سکھ نفرتے  
خسروان اندھر فرازیں بعرض شوکتے  
لاشت استشا بامین سایت جستے

اویس شرمی ہر دو انھر دریا سس سا وہ  
مچھ مرد زاہدے بہشتہ برجستا وہ  
۱۰۷

گاہ از یک کو افسر پر صدر تن  
لئنگر کپکے بر کر کر افسر مجتبیہ نیزہ ردا اوستہ پدن  
گاہ شکوار و قمیص و چادر بر و مین  
۱۰۸

گاہ زیب سر کلاہ و پر کلہ عمت ائمہ  
گاہ بالا ایش و باش نبند و قبا ایمیں  
۱۰۹

ز نگیر سر غل کو رو گلشن قیا سے گل شود  
ایں قبادیش حمورست داون و اسے گل شود  
ایں دا ایش گشته پر ہون جماں تون فدا سے گل شود  
۱۱۰

مشکل کپ چار مجموع ہاگا ہے قبا  
گاہ شکوار و قمیص و گاہ دستار و جما  
۱۱۱

چادر گلکوں بیاس چکر فزر دشنه چادر سبزش بیاس بیز سبزش	چادر گلکوں بیاس چکر فزر دشنه چادر سبزش بیاس بیز سبزش
شدرو اسٹے نیل تریاں برداوسے رہداو چادر تر ساندے اے برداشید افروزاو	159 شدرو اسٹے نیل تریاں برداوسے رہداو چادر تر ساندے اے برداشید افروزاو
نگاش خاکی در غزار کھار را پہنڈر دشنه وز روائے نیل اجرام غلک پیش نظر	نگاش خاکی در غزار کھار را پہنڈر دشنه از روائے نیل اجرام غلک پیش نظر
در جہاں ہوا رہ زین نگ رو دیسل فہار می فندہ هر کافرے از پاومون برستار	160 در جہاں ہوا رہ زین نگ رو دیسل فہار می فندہ هر کافرے از پاومون برستار
شخل امید میکلزا ارجمندی بازیخت شاعرے در دعوت عمارہ اشنا شواربست	تا بیقشے کادر فرمایم مرایر کار بیست مر قلم نقشے پیست بر سرش دستاربست
تا بیق دلبرم عمارہ اشنس را دیده ام رفتہ ام از خوش و پر کرد سرش گردیده ام	161 تا بیق دلبرم عمارہ اشنس را دیده ام رفتہ ام از خوش و پر کرد سرش گردیده ام

لکھ کر رکھ لے اور اکتھر لے جائیں گے تاکہ اپنے ملک کو نہ بچا دیں  
لکھ کر رکھ لے اور اکتھر لے جائیں گے تاکہ اپنے ملک کو نہ بچا دیں

۱۳	۱۴
زیستے دار دیالاے قدش حامیاں فکر تو مختی عیاں از فونہاں خامیاں	فضیلت سر بر عاصمہ رابر جامیاں شد و بالا حین قداز گری ہو گامیاں

۱۵	۱۶
شیخ من ہر گوشہ و ستارہ و گلہ استہ را معنی رنگیں بوداں مکتہ سربستہ را	بمنی خامیاں بیوس مخصوص سرت لیکن سترہ را پڑاں صحیح ذہرت درپڑا

۱۷	۱۸
زیراں نانگ کھاہے تاج فرقہ انھست فضیلت بر شر عاصمہ را سترہ سرت	شد بلکر داں ایں عمارہ صد و ستارہ دو ریک عاصمہ اور شکرہ صد و دو ایں

۱۹	۲۰
بھرظیش ٹھوڑی خوشی از سرفگندہ تاج یار میں کھاؤ پسخ را پرفگندہ	پیش چاچیں ماڈاں خوشی از سرفگندہ تاج یار میں کھاؤ پسخ را پرفگندہ

۲۱	۲۲
از پھاریں تاج یار میں تاج محل رانگ و بیو نور تاج شمع باشد از نسر صحیح تاج او	

۱۷ وزکار و آسمان صیت فروخت دیگران در گرد و انبیا تاج رسی طیج شان	از کلاد خود زمین ناز سے کند بر آسمان سر کشید فرخ نده تاج او بفرق فرقان
۱۸ من بلگر داشت تاج او چو دستار مول تاج کشید خود بست کار مول	۱۹ پار ما در زگ دو پیش گل غذار و گلبدن
۲۰ والہش در سیر گلشن مثل میں نفر دز تاج کشید و انداد راعی دیباں چپن	در زرگان فریت فرقے در گل و گل پر چون
۲۱ گفت صائب جامد او از گل باقش بلیلاں گل را بد امان و گریبان باقش	۲۲ از سخا و ماحریسے در قبایے ایش
۲۳ مرد کسے از دیده ما شکم پیر آنہش دہن سمجھیاں ز شاخیم از دنہش	در چون پیر چون گل ایگلیر شش
۲۴ بلیلاں دوزند چشم آس گونه پر این گلبدن گوئیا در در قبایے چشم بیل را پتن	۲۵

چاک کے ملے پر اپنے صبحے زیر شکش آنے کا  
می خاید در نظر از پر وہ یاقوت آپ

ویدتا بر و سپیسے ترشیح پڑھتا تھا  
جامشہ گلزار وار و گلبند نیچوں گھائٹ

۱۹

مازک اندازے کے ہر وہ در بیاس فیکر است

۱۷۰

کے تو اندر فکرِ صائب دہن شر آر دہست

می خاید گلزار مگر گلگاشت شیخ حین  
چاد خضرابد و شی پاک او در نجین

لقتہ انہا مل سخن سیئش شر اگلبند  
چاد خضرابد و شی پاک او در نجین

۲۰

گہ قیاسے سپرو گاہے سرخ بیہم در پرش

۱۷۹

ہر زماں در لہری یا ہر زمکس دیگر ش

نیک افی بو دیار م در صبحات کلخدا  
بو در برواح رسے بالا سے دو شش سپہار

دہشتیں گل پرشن پریاہن گل دکنار

۲۱

در چین شناختم سیئش گلگنگے بود

۱۶۰

بر قدش سر تا پا پریاہن گل گنگے بود